





بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس [illegible] زاوار احدیت که قصور یوسف [illegible] از تعقل [illegible] خیال
وهم بیرون است و [illegible] تفکر قطره از محیط صفات [illegible] اندیشه [illegible]
باد [illegible] [illegible] کل و ما من [illegible] طبقات [illegible]
[illegible] بیمثال قامتش از شاخ [illegible] و فرزند مبرا [illegible]
[illegible] انسیمای [illegible] لامع است و ذرات کاینات را شعله [illegible]
از رویت مانع آنان که بیاد او هلاک کند در دامن دشت عشق خاک
[illegible] که [illegible] از حاجت خلق برساند نجیم [illegible]
[illegible] [illegible] دامن دشت بیمثالی تنها زده [illegible]
[illegible] [illegible] شاه [illegible] بود که متاع محبت او سرمایه [illegible]
[illegible] وصبا [illegible] کاروان بقامت قابلیت او [illegible]

نقش قدمش زینت طراز قاب قوسین است و جواهر [illegible] کرد نعلینش
عرش برین را کحل العین کسی که پا از شارع شرعش بیرون نهاد [illegible]
مقصود نرسید و هر که یک سر مو از این جاده انحراف نمود در [illegible]
کرد او شافع جرم عاصیان پیغمبر آخر الزمانست با روی سیاه [illegible]
[illegible] بر خاک رهش جبین بساید مانند نگین [illegible] ساز [illegible] سجده [illegible]
[illegible] آغاز و صلوات و سلام فراوان از هر شیء [illegible]
[illegible] منور و صاحب [illegible] توانند بود که بر همه [illegible] خضر [illegible]
[illegible] محبت او خلعت [illegible] پوشیده و رشته محبتش [illegible]
[illegible] صدف [illegible] گوهر یکتا [illegible] باصیقل [illegible]
[illegible] زدوده است و کوه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] استاده [illegible] شیطان [illegible] داننده [illegible]
[illegible] باغ جنت [illegible] از هر طرفی [illegible]
[illegible] و محبات [illegible] محصور [illegible] شافع [illegible] باد که هر [illegible]
[illegible] مسند خلافت [illegible] امامت شبستان مذهب [illegible]
[illegible] روشنند و گلستان شارع شرع نبی [illegible] کلشن
[illegible] قدم [illegible] محبت ایشان [illegible] مطلب سید [illegible] است

و هر که از راه دوستی ایشان بیرون رفته بخت خود را بلای جحیم کشیده
یرك چو خضر قلم دولت باخویش و رشته الم دارند هر یك علی علیك دیدند
ورشید تمام زبیدند هستند جان حیدر زینت ده مسند پیمبر
اما بعد این مجموعه ایست پر از جواهر ابیات و رباعیات چون صدف لبالب
از گوهر شاهوار قطعات چون قطعهای بهشت برین و کلیات چون
ستان ارم رنگین دفتریست که هر بیتش سواد زلف یار است و هر قطعه
شك نافه آهوی تتار هر مصرعش چون گل شکفته و شادابست و هر مطلعش
چون صبح بر شوق آفتاب هر بیتش در نظر مجنون سیاه خیمه لیلی
رف روشنش آتش طور تجلی هر کجا سروی موزون شده قمری
هر کجا نام گلی رقم شد بلبلی در انجا حاضر نوشتنش مرهای تجاد
خواندنش حلاوت بخش کام طوطیان شکرشکن باغ سخنم
ردوس صفت رتبه عالیست شد ختم بشعر من لطافت
زاکت هر مصرع فکر من مدیر بر چشم معاندان زنانیست گویم سخن از
بستان پژمرده نگردد این گلستان در صفحه چو نام بلبل آید گویا
شود و سخن سراید تعریف گلی اگر دهد روی از صفحه همه گل دمد چ
گر بسخن او مدح گلخن سرسبز نمایش چو گلشن اینها اگر شنیدی

هر کذب مدان چه و بکر انم مداح رسول و آل او یم من کذب چه و بکر
ملتمس از عموم مدان ارباب محبت و وفا و معتقدان گلشن صدق و صفا
نکه هنگام مطالعه و افشای معایبش نکوشند و غایت قابلیت خود را
بجاش خجالت بپوشند ما را است بعیب خود گواهی بی عیب همین بود الهی

قصیده التزامی که بر یا نقطه مطلع است در نعت جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله ... اسکند

مرا ز اشك در دوری دیدار — شد است نیروز بر لخت نان پای قرار
که فرق تا بقدم همچو قطره سیماب — غریق بحر بیتابیم ز فرقت یار
ز خار زار غم او که هست نشتر زار — برنك غنچه بمن انفعال بسیار
که خون کرده دل تنك در تن پر فن — هزار زخم چو گل خورده ام ازین بسیار
ز سوز سینه پر جوش و وصل آل زار — زاه برق فشان و ز چشم گوهر بار
بهر کجا شب هجرش شدم ز جبر تن — چو ابر عالم تصویر خشك ابر بهار
فتاده بر تن آه و فغان ز دوری یار — چنان نموده بر مویی من جدا
که بند بند من او زود دوست فریاد — علم چو کو چبری کستر ز ناله زار
بدم بر نك حنا پایمال جو رنگار — ز دست مرو غمش بخت خونم امقدار
که چون خضاب شود سرخ دست قاتل — اگر بتربت من چون حنا دهند

[illegible]

گداختن ز سر پا گریستن شب تار / طبیب نابت شدن جان سپردن …
کتاب سوز و گداز م چو شمع و پروانم / و اضطراب دل بیقرار و درد و غم …
شدم چو ابر بنه تا دو و از برابر بار / کشید شاه بحیرت مرا چنان …
که هر که دید مرا در طلسم حیرت گفت / چه فرق مانده ز تو تا بصورت …
سپند وار مرا شعله جدائی یار / چنان فکند بدل آتش از …
که شد برنگ سمندر ز شعله ام … / بود بعالم آتش بر بدنم چو شرا …
شکفت غنچه دلم در بیاد خنده یار / نمک بزخم دلم ریخت حسرت …
که گشت هر سر مو بر تنم نمکساری / هزار شور قیامت فتاد در …
سرشته اند گلم از غبار مقدم یار / شدم چه دور ز بیت الله حر …
مجال گر دو م وجود همدم باشد / چو مرغ روح نگیرم بصبح جای …
فتاد بر سر من شوق خط و خال نگار / بیاد زلف و رخش شد دلم …
که چاک گشت ز درد دم چو گل زبان / هزار شکوه ز هر تار زلف کرد …
بحلقه حلقه از زلف که کشم سیاه / برنگ شانه ز بیداد تو فتاد …
گهی چو رشته بود گاه دام گه زنجیر / از این کمند شود مرغ دل …
بطاق کعبه محراب ابروی دلدار / نوشته و سپهر چنین از کتیبه …
… چه بروی بیوسته عروق / بوه بکشتن عشاق تیغ جوهر …

زحسرت نکهت سر بهار ساری و باده بار / چنان نموده بمن مستی و خراب گار
که شد ز رفتن یار شوخ جانثار دل من / خمار و خواب چو نرگس کشیده ام …
شکسته حالی و آشفتگی میار مبار / خوابی جمع پریشان مکن از ین گفتار
که شرح سلسله زلف یار طولانی / حکایتی که شنیدی یکی بود ز هزار
چه زفت از نصاحت چشم ان در شهر … / بلا چو سبحه گره خورده عقده …
که بر نماند و فکنم که چو عقده پیوسته / جهان چو خوشه انگور کرده …
چو شمع جاده مرا انتظار وعده یار / بجان رسید ز راه تنا بیلد … افغان
که گوئیم چو … / چو گرد باد و غبار کمی شود …
رسید روز هم اغوشی من و دلدار / خدا نکرده اگر خلف وعده کرد …
هوای خانه خرابی نما بیم چو حباب / خود از بهانه روم تا بگیرمش بکنار
بیا بیا که ز هجرانت ای گل بخار / چو عندلیب غزلخوان دیده …
شده است هر سر مویم زبان شوق … / فکنده ناله من شور و حشر در گلزار
برنگ مردمک دیده اولی الابصار / بیا بموعد و درعین انتظار گذار
قدم بچشم من ای نور چشم تا گویم / که خوش برکه خود عاقبت گرفت قرار
شبی چو ظاهر دیدم بسینه از غم یار / بهیچ وجه دلم خون شده … قرار
که روده … کشته شان … / رسید بخوابم دوست چو دولت بیدار

بمن چو تافت دمی آفتاب چهره یار | چو ذره بود مرا بسکه اضطراب بکار
زجای جستم و تنگش ببر در آوردم | بر آنک سایه که خورشید را کشد بکنار
گرفت دستم و شد سوی میکده دلدار | رسید شیخ بمنعم که خانه خمار
مرو که باعث بدنامیست شو بگفتم | برو برای خدا دردسر مده بسیار
نماز و روزه مکن شیخ پیش من اظهار | من آن بهشت طلبکار فره کم لیل و نهار
شود بسجده ساقی قدح چو مینا خم | وز آبکوثر آن خم شیشه ساز کنم افطار
زمن که دختر رزرا کشیده ام یکبار | برآستین زنعلم شیشهای مے چو انار
بگیر جام و بگو یا غفور و نوش بکن | که وصل شاهد می سرخ روئی ازکار
نه بحرف شیخ نرفتم نواله وباد لدار | زدیم قطره چنان در طلب که آخر کار
چو صبح و مهر در آغوش هم من و جانان | شدیم سر زده واصل بخانه خمار
نشست یار و طلب کرد بادهٔ گلنار | اشاره کرد بمن که بباغ نظم هزار
بزن چو قلقل مینا بذکر میکده حرف | بچشم گفتم و کردم بوصف مے گفتار
رسید موسم مستی و وقت بار بهار | هوای باده کشی در سرست انعقد آر
که نخل توبه کنم کو بموسم آلی سبز | همان چو شیشه می وردد شکستن بار
رسید ساقی و ساغر کشی نمود شعار | چو دید مستی خنک سبو بدوش بیار
زخط جام بمن کرد اینجا تعلیم | که دست گیری مینا کند علاو خمار

چو رفت کاسهٔ سر گو شو فراز بکار | برون دوید زخم لای می فلاطون وار
کشید بسیر زگوش صراحی و آورد | زخون دیدهٔ انگور آب بر رخ کار
صداع دارم و خمیازه میکشم بسیار | شد آستین خنک دماغم ز زهد تو بیزار
ز پیش پیر مغان روغن کدو آورد | که تر دماغ شوم چون پیاله آخر کار
شکست خشت سر خم ز می شود سرشار | کشید غنچه جام شراب کرد اظهار
که هرکه داروی بیهوشی قدح نوشد | بروز حشر ز خواب عدم شود بیدار
مراست در شفق شیشه آن می گلنار | که هم جرعه بجنوبی اگر کنم ایثار
فتد بچرخ زمین چون کبوتر یاهو | کند چو سر خاک که ضربت گرگ تکار
بخاک قطره زین می اگر کنم ایثار | زمین چو دیک بیاید بجوش اغتدار
که بر دماغ فلک تا بخار او برسد | فلک بخاک بغلتد ز می شود سرشار
اگر دو قطره ازین می چکد بدریا بار | وزان محیط بر بستان کند کواکب کار
بهر دیار و زد زان چمن نسیم شوند | وزان بلاد همه بحر چو صورت دیوار
غرض ز نشاء هستی او شد سرشار | پیاله داد بدست من و نمود اظهار
که این شراب که تحرمنه و ساغرماست | بنوش تا نشوی از فرح هست فی قفل
بر نیاک لاله کشیدم چو سر و جرعه ناب | بجو فی وست کرد نیم بان هشا بنده کار
که چون بهوش بر آمدی آمدم بوجد | بطوق عرفه بنور احمد مختار

چه مرقدا که درو نام ان نجلی وار
ضیا و نور چو وادی ایمن انمقدار

که جبرئیل چو پروانه گشت و قوس گفت
چراغ طور درین روضه است شمع مزار

چه روضه ای که دیده اولو الابصار
بکار رفته دراو روشنائی انمقدار

که هیچ خلوت فانوس او زمین تا عرش
کشیده بود تتق نور او در و دیوار

بر تنگنای جهان دور و صغار و کبار
موافق دهن خود برند لقمه بکار

تعجب است ز کونین و کم فراخی ان
که چون بزرگی ذاتش دراو کرد قرار

فهال ان قد مهجر سرشت روح نثار
نبوده هم سفر سایه زانکه انمقدار

ز فرق تا قدمش یک نغو ر حق لبریز
که بود سایه کشیدن بدوش سر و بار

ز روز بیضه اگر خواهد انچه وقار
بهشت خوبتر دهد جا دو دهر ایکبار

بیان واو کشد همتش بکف دو جهان
دهد بهفت زمین و بنه اسمان دینار

کو افتاب کهش زر فشان شود هر بار
بیان منابر هر ذره زر کند ایثار

که هست هر کف خاکی بعالم ایجاد
کند چو معدن زر شاهد طلا بکنار

دو این زمانه که از ظلم کس ندید امان
رسیده است بجائی زمین عدلش کار

که شیر اب شود زهره اش اگر بمطالع
ز قشنگی مکند نالها هوی تاتار

کند چو لنگر حلمش بروی عرش گذار
رسد بهرپشت فلک زور بار انمقدار

که چرخ سینه جو سنگ اسیاب نحمل اهد
برنگ و انر شوند از دعالمی بیکبار

کند چه خواهش تسخیر دهر هر شکار
وگر چو تیغ برنده میان فی اینکار

کند تمامی ذرات را مسخر خویش
چو افتاب دمی که شود بنا قرسوار

چه غایبانه کنم مدح انشرا برار
که بزم شوق حضورش مراست انتظار

کباب کردم و شبنم صفت عروج کنم
شوم برابر ان گل سخن سر چو هزار

محمدی تو و محمود واحد غفار
شد این مناسب اسمی بخلق از اظهار

که خواست رشته سوند تو باز و انبیا
نمود نام تو مشتق نام خود دادار

عبث بدو بنیفتاده چرخ گردش کار
تو شمع ذات پی هیچ نقطه پرکار

برای انکه چو پروانه گرد تو گردد
تمام عمر فلک را بگردش است مدار

کسی بمهر نبوت ز انبیای کبار
نکرده بود مزین فعیر تو طومار

خدا بفرد تو مهر نبوت از ان زد
که تا بمحشر بود حکم دین تو برقرار

قمر همیشه سبک شکل میشدی ستار
چو گشت معجز شق القمر ز تو اظهار

هلال و بدر از ان روز میشود هر ماه
که هیچکس نکند معجز ترا انکار

خمیر مایه جسم سرشت چون دادار
نخواست سایه فتد بخاک دو رفتار

سپرده نک سیاهی سایرت مباد
چو کرد بار از قدرت ... دید بکار

چه طرح بعضی تو ریخت ز ازل معمار
زیاده دید که خاک و گل در و بکار

نداشت مصرفی ان خاک و گل که خرج کنند
بنای خلق انسان کناشت از ناچار

بلندئی که بگیرد پی براق تو قرار ... بلند مرتبه گردد بر تبه اعتبار

که همسری نکند با نخست پایه آن ... اگرچه عرش بود تا ابد عروج مدار

دمی که شد لب دندان تو عقیق نثار ... ز شرم اینکه شد از سنگ بهر چه بکار

هنوز لخت دل از درد میخورد یاقوت ... نکرده خون جگر لعل پاک از رخسار

شود چه تنگ ز طوفان حشر بر همه کار ... تو نوح وآل تو کشتی و دان یم خونخوار

امیدم آنکه درون کشتیش بهی جایی ... کسی که جز تو و آلت نداشت یار و کار

رسد چو بهر تو آوازه بمنع شرار ... بقطره امرت اگر خویش کند اظهار

ز قطره همچو شرار جهان فتد آتش ... کشد چو کاه ربا کاه را شرر بکنار

محیط مایه کف جود تو چو ابر بهار ... کند بگاه کرم درفشانی اندر بار

که اندر زمین بشود تا بچرخ بل اخضر ... زمانه پر چو صدف کرد و از در شهوار

ز خار حادثه گر دو جهان چو قسر ازار ... کشد گر ابلر را شخص خط تو بکنار

ز خار ابجد او بس با بلر برسد ... چو میل سرمه شود نور چشم ابلخار

سر خرابی ازین پیش داشت ... بجوش کرد و یرانی زمانه قرار

بنای ظلم و [illegible] ... بهر خرابه بود و قوت بل شده معمار

سحاب لطف تو هر جا وزد بسبحار ... فشاند اندر آن میوه در گلزار

که مرده کان چمن زنده گشت سر کرند ... ز صبح سبزه خزان چو سرو نبود کار

چو ابر قهر تو در عالمی نمود گذار ... ببیند چشم فرودن آب و بخت اعتبار

که هر که کشت ز طوفان نوح کشت فلک ... که گاه کهنه چه بربا دمید همه وار

بی محافظت ابن دشمنت چو شرار ... کشد زمانه اگر فی المثل فسانه حصار

خرابیش طلبی چون زکرد فولادی ... زباد کرد ز نو و یران شود حباب آثار

بود سنان تو امیر اینکه در پیکار ... که چون بدلخوری خصم دین کند اضرار

چو نخل میوه بفصل بهار سر داری ... سبر بلد بجای ثمر بیار دبار

بود عقاب خدنگ تو مرغ روح شکار ... کند چو پیک اجل که بنام مرگ اظهار

بان مثابه شود کرم گاه و بار فنا ... که دست و پا بکند که فقاده از آزار

بقلزم ار بکر برد عدوت گاه فرار ... تو در تعاقبش ار دو کشتی بیندازار

بجر سایر چو شمشیرت افکند دشمن ... فتد فو جوهر تیغت بدام ماهیوار

کند ز خاک براق تو گر بعرش گذار ... شود بروفتن اگر او شمش بلند غبار

بسیر عرش رود انجنان فی پا از ایلد ... که تا فلک برود از هوا بخاک غبار

ز سیر شرق بمغرب اگر شوی سیار ... وگر بجلوه زنی همی پای صبا رفتار

تمام نامه لفظی از دهن بیرون ... که باز افتد از غرب سوی شرق کنار

چو بلبل در سر هر موی من شود منقار ... وگر چو غنچه رسد بکربان من هزار

کنم ز فضل تو تقریر تا ابد زار ... همان زبلغ تو یک کل مجید تمام زهار

طلای هر که ز مهر تو شد تمام عیار
همیشه گرچه زر قلب شد نشین و ز بار

ز کیمیای ولایت چو یابد اکسیری
مس وجود تو گردد طلای دست افشار

شها از لطف تو دارم طمع برون ز شمار
ز من که هیچ نکردم بمدحت استظهار

شد این قصیده بایسته سکندر نام
قبول کن که شوم چون سکندر آینه دار

بدهر تا که ز گل سرخ رو شود گلزار
چو سرو تا که چمن خرمی بیابد و بار

مباد قمری مهر تو طوق غم در دل
مدام عیش محبت یکی و صد هزار

بدهر تا که شود شعله سرکش از خس و خار
ز خویشتن بپر پروانه تا فتد از کار

برنگ شمع سراپای دشمنت سوزد
همیشه خصم تو آتش بجان بود چو چنار

قصیدهٔ دیگر در نعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

معنی پیچیدهٔ خط تو خواندم سر بسر
بود سطری سورهٔ والشمس سطری والقمر

بوسه زان صندل رخ لب شیرین دهد
قرص صندل می‌سازم از برای درد سر

بیوفائی بیوفائی بیوفا
می‌شناسم خوبیت ای جان و دل اهل نظر

کو بر سیم و صف خال دهنت لب کوثر یمن
خضر دارد در کنار چشمهٔ حیوان مقر

نقد جان و دل ببیع بوسه‌ات دادم ولی
نفع ازین سودا فتد و زمانی بر هم کردم ضرر

در حرم کافر را کردم طلب گاهی بدیر
تا سحر افتاده بودم شام هجرت در بدر

چون شدم گرم طلب آمد بیادم از غرور
کار فراقت کهنه بودم بیکدو روزی بیشتر

مرغ روحم بی تو بر بر زده افتاد از بال و پر
بعد ازین یارب چسان کردم ترا بر گرد سر

هم جانی پیش ازین بهر نثارت داشتم
بس کشیدم انتظارت شد ز دست آنهم بدر

از نگاهی نرگس مخمور بی تاب و توان شد
خواب از چشم برون صبر از دل و هوشم ز سر

بوسه زان لب چه یابم شکر احسان میکنم
هر که نشناسد نمک البشر افتد بدر

بهر سودای دل صفرائی اکسیر نیست
قرص لیموئی ز لطف قهر جانان ز جوهر

نازنین من بنازم من نیازت تا کی
تا کنم عرض نیازی پیش نازت مختصر

هر کجا شامی به شد طلعت صبحی بود
هیچ شامی چون شب هجرت نباشد بی سحر

چون حنا هم پایمال دست نداران غمت
از خضاب پنجه تیغت بود خونم هدر

هر که را دیدم بر پیچ و تاب لعنت مبتلاست
هیچکس زین رشته‌ها بیرون نیاورد سر

کشتی دل کشته طوفانی بگرداب غمت
الحذر از قلزم خونخوار عشقت الحذر

بوالهوس دم زد ز عشق و عاشقان از خود گذر
هر کجا افتاد آتش سوخت با هم خشک و تر

کرده سامان کلبانک نوائی تازه
ناله می‌رود وید که چون نی پا بهم ابتر

این غزل انقطاع و از حسن مطلع گشته است
تا بمقطع آسمانی بر ز خورشید و قمر

در سواد شهر بند پیش باد نظر
خانهٔ خالی ز اثبات دارم ای نور بصر

بیمروت بی‌محبت بیوفا عاشق کش است
واقفم از شیوه‌های چشم شوخ سر بسر

ای نو گل گل میچکد از دیده ام خون جگر | لاله زار از قطره دارم ز هجرت در نظر
چون شکوفه رشته پیوند از انتظارت دیده ام | کو نهالی چون نهال انتظارت بی ثمر
دست خود از میر نمود و دامن از بحر | کاین شکار افتاد از دامم میکند صید اثر
میکند بالا دوی آهم بباد قد نو | داد داین رفعت پناه از عالم بالا خبر
چون کنم از کاشن آباد سر کوی سفر | آدمم من از جنان لیکن نمی آیم بدر
صبح و مهتاب سر کوی ترا من دیده ام | فیض با دارد نهان در پرده چون شیر و شکر
بار ها در چین و هند زلف و خط کرده سفر | زین سفرها شد پریشانی خاطر بیشتر
کشته ام اکسیر وار از دیده هر دم نهان | کیمیا دل غم اکرده است غایب از نظر
شهر بد طالع همای عمر خواهی شب بند | داد داین مطلع ز حال طالع زاوم خبر
سیل وادی کلبه ام هر کز نمی افتد که خود | برق هم از حاصل کاهی نمیگیرد خبر
مشق بی اعراب استادم بدست بی | هر که خواهد میکند چون خامه ام زیر و زبر
کرچه عمری بی بهار نخل عمر بودم ولی | غیر خون دل نخوردم نعمتی زین ما حضر
از عدا و تمنای ابنای زمانم بالکت | پیش تیغ و شمشیر افتاده کردم سپر
بر همای همتم منت نباشد ز استخوان | دارد هم شهر بند احسان خود خون جگر
درد را درمان نبید و ز انجم | از کو سنبر سیر واهر که غیبا شد خبر
میکشد از آن انجمان شیرین شکر | غنچه سان هر کس که دارد در دهن

وا ز پریشانی بر بیچ و تاب عرش بکذرد | دود جانان هر که چون زلف خویش دارد صد هنر
من بدار الشوق اقلیم تمنا میروم | سوی کاشن ای صبا از بهر بلبل مژده بر
باده از جام شوق وصل ساقی خورده ام | میروم از خود بطوف مرقد خیر البشر
افتخار آفرینش شافع محشر که هست | خاک راهش ساکنان عرش را کحل البصر
آنکه گر خواهد شهادت بر نبوت از حجر | بهر تصدیقش زبان چون برگ روید از شجر
آنکه لطفش خلعت هستی دهد بر کاینات | از عدم بهر وجودش گشت ایجاد بشر
آنکه ظاهر شد ز هر عضوش بعالم معجزی | کمترین اعجاز انگشتش بود شق القمر
قرص نانی از سر خوانش نصیب چرخ شد | نام آن کرد خورشید و نمودش تاج سر
چشم نخل از انتظار بار میگردد سفید | بر شکوفه گر نبندد حاکم حکمش ثمر
مطلعی طالع شد از کلکم بعنوان خطاب | کز طلوعش شد سپهر صفحه ام در شک قمر
ای نهال قدرت از قرآن معنی پر ثمر | وازین هر پاره او بیت ظاهر اعجاز دگر
پاک از آن کز چشم کور روشن میشود | خاک راهت را خواص از بهر باشد بیشتر
جسم روحانی سرشت بر تو بود خاک | آفتابت فی زمین سیدی سایه نبود جلوه گر
انچه واقع میشود چون آب روشن گشته است | از ازل در پیش علمت تا ابد از خیر و شر
تا نیابد فتوی از قاضی حکم تو رواج | کی بدر یا قطره بند دیا صدف عقد گهر
خسرو عدلت ز بحر عدالت دست است | دست شخص عدل کسری را بحکمت دست سیر

میبود تا احسان و یاری بکند یار — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تا نشان باشد یکی از [illegible] — دوست [illegible] باشد [illegible]

[illegible] — [illegible]

هر که میرد بی ولای تو و اولادت بود — [illegible]

قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

راستی ... الف ... [illegible] | ... چون کمان باشد ... [illegible]
چون کمان ... [illegible] | ... [illegible]
گر چه عکسند ... صورت ... [illegible] | ... [illegible]
[illegible]

... [illegible] ... خاصیت ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

[illegible]

قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

فغان کز چنین ابر و یاری چو تو [illegible] | [illegible]
[illegible] کجا [illegible] خون [illegible] | چو آفتاب کند [illegible] تقصیر
ز حلقه [illegible] زلف پر شکن [illegible] | [illegible] روزی [illegible] خواب [illegible]
جواب داد که [illegible] | که هم چو خواب پریشان [illegible] تعبیر
کنون که صحبت [illegible] مخالف [illegible] | [illegible] سر [illegible]
[illegible] | حصار [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] باغ [illegible] | ز خاک [illegible] احترام [illegible]
[illegible] | [illegible] روی [illegible] آفتاب [illegible]
چنان [illegible] وصال [illegible] | که اهل [illegible] خبر [illegible]
روم ز خویش [illegible] | که [illegible] جان [illegible]
[illegible] ز عشق [illegible] | [illegible]
شده [illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible]
[illegible] صبح [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] خاک چنان [illegible]
که خاک [illegible] | ز [illegible]

بیا بطرز [illegible] ای گل [illegible] | [illegible] شور [illegible]
که همچو بلبل [illegible] | [illegible] و مهر [illegible]
چه شد [illegible] | [illegible] کرده [illegible]
زمانه تا بود [illegible] جهان [illegible] | [illegible]
چو بلبلی که [illegible] بوستان | [illegible] گلی [illegible]
عجب مدان [illegible] | [illegible]
ز بسکه نام [illegible] | [illegible]
[illegible] عنصر | [illegible]
[illegible] کیمیای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ز گرد باد [illegible] | کند [illegible] خاک [illegible]
[illegible] | [illegible]
ز خار [illegible] گل [illegible] | [illegible]
چنان ز خاک [illegible] | [illegible]
چو سیل [illegible] | دل خراب [illegible]
[illegible] | [illegible] سال [illegible]

زکبش چو ... سیاه [illegible]   بیام زخم ... وخم [illegible]
کزو کرد کوشه ... عجم کمان وازحیرت   برون ... ودانکشت [illegible]
دعم ... شوق ابر ... عجم [illegible]   کرهم ... بنان ... [illegible]
کنم زشعله چو ...   کنم ... الراحتین ماه ... [illegible]
مرا که ... [illegible]   کنم زخال دوست ... تاج ... [illegible]
صبا ... [illegible]   ... نقش ... [illegible]
شدم ... [illegible]   ... [illegible]
بنند بناء بجان ... [illegible]   ... فلک ... [illegible]
بدار ... [illegible]   ... [illegible]
زسند ... کمان ... [illegible]   چو خون ... [illegible]
زبسکه خط ... [illegible]   اگر ... [illegible]
بچشمشان شود آفاق ... [illegible]   چنان ... [illegible]
درازمحیط ... اسباب ... [illegible]   عروس ... [illegible]
سبا ... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   ... [illegible]

... [illegible]   ... جهان ... عالمگیر
... کرچشمشان ... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   ... خدا ... [illegible]
علی ... [illegible]   طلوع مهر ... [illegible]
خدا ... [illegible]   شود ... عالمگیر
... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   ... عالمگیر
... [illegible]   ... [illegible]
زیرات جاه ... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   عنان ... [illegible]
برون ... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   چنان بکاه ... عالمگیر
... سحاب ... [illegible]   بجای قطره باران ... [illegible]
... ظاهر و باطن ... [illegible]   ... [illegible]
... [illegible]   ... [illegible]

[illegible] / کشتی بحر وجود بودت ند او اولاد تحیر
بحر به قطره ز رحم و غضب چو بند / حبیب گه قطره گه کبیر و چو قطره بحر صغیر
بحر بمیکده دلت بقطره گریبان گیر / نیم عالم حفظش اگر کند تاثیر
فروغ شعله برقا فتد برو چو خاشاک / که تا ابد نفروزد چو آتش تصویر
چنان ز بعد آتش وی [illegible] / بود مظالم ارباب ظلم بر [illegible]
ز کره ناخوش [illegible] باز اربند / بشکل [illegible] منقار و خوش [illegible]
هر آنکه شود حضور [illegible] / [illegible] کره ز غیبت چو بلبل [illegible]
ز تن تو خوش دم تا که خوش [illegible] / بگلستان خصوص [illegible] کشم هزار صفیر
[illegible] علی خدا [illegible] / بنام [illegible] تا صغیر و کبیر
بقدر کسند که هست یکیل و طوق / بهیچ وجه [illegible] تو خدا [illegible] نظیر
زمین همیشه زبر بود [illegible] نبود / [illegible] کرده [illegible] انجام تحریر
همیشه زبر بود بر قضا [illegible] / [illegible] جواب [illegible]
[illegible] قاسم ارزاق و صغیر و کبیر / نکشت هرکه [illegible] تو تحیر
حرام باد بر اوقات ما [illegible] بسال [illegible] / کباب خورده ز خوی کباب [illegible]
طواف کعبه شد فرض چون خدای / [illegible] مشرق [illegible] تا [illegible]
کرد دوشم تو هر ذرات [illegible] / [illegible] جرم [illegible] صغیر و کبیر

ثنای [illegible] کفت شد [illegible] نصیر / ز شکر [illegible] یاد [illegible]
[illegible] امن [illegible] افشاند / ز [illegible] کبیر [illegible] خاک حقیر
[illegible] / چو خواهد [illegible] شود [illegible] صغیر
[illegible] کند / [illegible] الرحمن الرحیم
[illegible] / [illegible] عبر [illegible]
[illegible] / چو [illegible] کل [illegible]
[illegible] خاک [illegible] / [illegible] حکم تو [illegible]
[illegible] / [illegible] خاک [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] / [illegible] کند [illegible]
[illegible] / اگر [illegible] تو [illegible]
[illegible] / [illegible] تصغیر
[illegible] / [illegible]
[illegible] نخواهد کرد / [illegible] قطره [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

کند چو عالم [illegible] وجود نقد | کز احتیاط طبایع شود [illegible]
شود چو شیر بحلق [illegible] | شود کشنده [illegible]
چنان ز عدل تو [illegible] | کهربا [illegible]
[illegible] | ز بوت [illegible]
شوند [illegible] | کند [illegible]
مدار [illegible] | [illegible]
محیط [illegible] | کرد [illegible]
ز خوش [illegible] | بنات [illegible]
شود [illegible] | چه [illegible]
[illegible] | ز قطع [illegible]
زبان [illegible] | ز طعن [illegible]
کر چون [illegible] | [illegible]
کند [illegible] | کر [illegible]
[illegible] | کر [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

بر [illegible] آفتاب [illegible] | شود چو [illegible]
بهر طرف که شود ذره [illegible] | [illegible]
اگر نگاه [illegible] | کشد [illegible] ذره [illegible]
[illegible] | شوند [illegible]
کند [illegible] | جهان [illegible]
هنوز [illegible] | ز [illegible]
بطوع [illegible] | [illegible]
تمام [illegible] | شود [illegible]
[illegible] | ندیم [illegible]
[illegible] | شود [illegible]
بدهر [illegible] | سیاه [illegible]
چو صبح باد [illegible] | صباح و [illegible]

[illegible] در مدح [illegible]

[illegible] زلف تو [illegible] | باز [illegible]
باز [illegible] لعل تو [illegible] | من [illegible]
[illegible] | [illegible]

دره نادیدم تو جا شود شستان نما
عاشق کردم چو بیب بی سامان
چون خطت نظام از ظلمت دهم
من که بیب زلف چاه زنخدان کشتم
یار وشد بر فن بابت توانم بوی
بسکه جفا قست از جان کریان کشتم
تا نداشتم کز طلبم ال و مفا
باز رفتم بگلستان غزلخوان کشتم
هر نفس کشت انا بر عو خوبان
بارها تیر کمان دیدم و قربان کشتم
دین من ایشتر بار سر زلف کسی
کافر و ال نماند مسلمان کشتم
عشق بد کوی خم خال افتادم
چون ره کعبه من از حلقه بکویشان کشتم
گردی چشم کسی کرده بالا چو بکر
باز غارت ده ضرد دوان کشتم
برده سبب تو خن جسته دهانی
باز من کرسنه نعمت الوان کشتم
سبز چون خطت لب بنیت بباغ
من بکی بدیدم و الا نالم هر زر کشتم
تا توانم کوه از کاکلی و اکرو
باز چون دست من ناخن و دندان کشتم
بسکه لعل لب بر ما هم جای
من ز لبان جهان تالب کیوان کشتم
می کنم که بهر کس کم دلش
شدم از جفس کم حسرت نا ای کشتم
چشم بست لحریفی بکمان روش
سر شهر ... خال ... کشتم
خرقه از تجید هر جو ای کسی
سنگم ... ... کشتم
دوم جیسم شا ... ... کشت
... کرده ... ... کشتم

باز تاراج گلستان ... خرت
باکه دیدم ... خار ... کشتم
دریا طن دم ای که توان خورد
من شدم ساحل و دور ... عما
کس ندانست که از دست کی ز نالم
کافر ... که از دست کی نالان
هر کس کرسنه تقشیر ... دید
زم تا چون دم لب جواب نالان کشتم
یارب از ... دم ... نالان
من که ... بدر ... دوران
خندیان چون لب جو ... خال ... کسی
من هم از ناله هم نالان ... کشتم
عمرها دست کش سیلی اخوان کشتم
تا چو ... یوسف ز ... کشتم
خبر ... که ... لب ... ابد
هم چو ابیم ... طره ... کشتم
دلبر ... بخت کم ... یاد ...
چون ... بهشت که ... نهان کشتم
خرو خال ... عیب ... وا کن
دیگر از ... عشق ... سوزان کشتم
عشق ... ناز ... و ... جو ... کر
کنج ... خانه ... ... کرده ... ویران کشتم
چون ... ... که شود جام ... زند
دم از ... محبت دم ... کشتم
عاشقت ... بیاد ... ز ...
... مکتب شدم و طفل دبستان کشتم
... که ... یافت ...
شدم از عشق ... کیعه ... کشتم
دور ... عشق ... تو ... ...
... ... کشتم
عشق ... که ... ...
... که ... ... کشتم

بیا اگر شود انکس که مرا بشناسد / من علی اکبر شدم شکل انسان گشتم

تا ان ... [illegible] ... چون عهد / ... [illegible] ... سلیمان گشتم

منبر ... [illegible] ... مقصد اصلی بوده / ... [illegible] ... سرا و پایان گشتم

ازل ... [illegible] ... شد / ... [illegible] ... بود ... [illegible] ... گشتم

من بدو ... [illegible] / ... [illegible] ... گشتم

... [illegible] ... / هوش ... [illegible] ... گلستان گشتم

... [illegible] ... / تا که چون ... [illegible] ... گشتم

... [illegible] ... / ... [illegible] ... گشتم

... [illegible] ... / ... [illegible] ... گشتم

... [illegible] ... / ... [illegible] ... گشتم

... [illegible] ... / ... [illegible] ... گشتم

... [illegible] ... / ... [illegible] ... گشتم

... [illegible] ... / ... [illegible] ... گشتم

... [illegible] ... / ... [illegible] ... شاه ... [illegible]

بالطبع ... [illegible] ... / چون ... [illegible]

طالب علم شدم ... [illegible] / شد ... [illegible] ... حافظ قران گشتم

اسم اعظم ... [illegible] / با علی خواندم ... [illegible] ... گشتم

... [illegible] ... / ... [illegible] ... گشتم

... [illegible] ... / با علی ... [illegible] ... گشتم

... [illegible] ... / ... [illegible] ... گشتم

... [illegible] ... / من ... [illegible] ... گشتم

دیدم ... [illegible] ... / ... [illegible] ... گشتم

... [illegible] ... / ... [illegible] ... گشتم

... [illegible] ... علی / من ... [illegible] ... گشتم

... [illegible] ... / من ... [illegible] ... گشتم

... [illegible] ... / تا ... [illegible] ... امکان گشتم

... [illegible] ... / ... [illegible] ... تفسیر ... [illegible] ... قران گشتم

... [illegible] ... / ... [illegible] ... طوفان گشتم

... [illegible] ... / ... [illegible] ... گشتم

... [illegible] ... / چون ... [illegible] ... گشتم

[illegible marginal commentary]

[illegible]

بتکده صاف و البته دارد
...
قصیده دیگر در منقبت جناب فضایل مآب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب

[illegible]

مطلع [illegible] کارزمرد بیا از [illegible] | باد مرتا فوت عظمای مدح حیدر
[illegible] چون ناو [illegible] | ختم شد بر [illegible] ده بر
[illegible] عالم [illegible] | کنج [illegible] و [illegible]
مطلع [illegible] کل [illegible] | تا بخواند در چمن بلبل بوقت [illegible]
[illegible] | یکدست [illegible] عالم [illegible]
[illegible] | [illegible] در [illegible]
[illegible] خورد [illegible] | [illegible] کل [illegible]
[illegible] | [illegible] عالم [illegible]
[illegible] | روز و شب [illegible] ماه [illegible]
[illegible] | [illegible] زبانم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | حکم حق [illegible]
[illegible] | خدا [illegible]
[illegible] | از لطف [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

هر که [illegible] دید کار [illegible] | [illegible]
لطف [illegible] روز [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
روز [illegible] | [illegible]
از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عالم [illegible] | [illegible]
از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] تمام [illegible] کردید | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

تخت عدالت چون [illegible] مستحکم / چون شفق با تیغ خون افشان [illegible]
تا که بینی [illegible] مهتاب از نور صبح / کی کنار و سر [illegible] آفتاب خاوری
در زمان عدل تو [illegible] / [illegible] ظلم [illegible]
کر [illegible] خود [illegible] / [illegible] افزود با [illegible]
شکر [illegible] / [illegible] بیند [illegible]
چشم [illegible] دارم [illegible] / [illegible] بخشید [illegible]
[illegible] / [illegible] چهانم [illegible]
[illegible] / [illegible] یاد کردم [illegible]
[illegible] / حاجت [illegible] طالب [illegible]
[illegible] / [illegible] آفتاب خاوری
[illegible] طفل [illegible] / [illegible]
[illegible] / حاصل [illegible]

[illegible] مدح [illegible]

[illegible] عالم امکان [illegible] / [illegible]
[illegible] / آفتاب [illegible]
[illegible] / [illegible]

در انتظار [illegible] / [illegible]
[illegible] عالم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] شب [illegible]
عجب [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] شد [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو آفتاب [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] جان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] خورشید ❊ زهی جمع خواص [illegible] مسرور
چو مهر طلعت او [illegible] ❊ کرم چو صبح [illegible] کویم مجنون
بجوی [illegible] کند تا زهر که دارد ❊ [illegible] سیل [illegible]
برای حاصل [illegible] خیر [illegible] ❊ نهان [illegible] شود [illegible] بگوی
[illegible] که [illegible] ❊ همیشه [illegible] بجز [illegible]
جوانی [illegible] بهم کاشانه [illegible] ❊ چو [illegible] کند [illegible]
با خاطر [illegible] کند [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] رقیب [illegible] ❊ شد [illegible] سلیمان [illegible]
توان [illegible] چشم [illegible] شد ❊ [illegible] عصا [illegible] دیده
[illegible] ❊ [illegible] شد [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] بوده [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] کند [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
شمع انجمن [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] طلب [illegible] ❊ [illegible]
صبح و شام [illegible] ❊ [illegible]

[illegible] دل [illegible] ❊ [illegible]
کسی [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ شنیده [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] نقش [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] علم [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] رسول [illegible] ❊ [illegible] چشم [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]

دمی زد عجب [illegible] چو لوح [illegible]
بگنج خانه [illegible] جهان [illegible]

ز بسکه معدلت [illegible] خالی [illegible]
که [illegible] چنان [illegible]

که چون [illegible] رسید از [illegible]
شود [illegible] الشباب [illegible]

رواج شرع چنان داده کرد [illegible]
بغیر [illegible] نکرد [illegible]

بود [illegible] فتح [illegible]
باد [illegible] طوفان [illegible]

شنید [illegible]
که [illegible]

از آن [illegible] تیغ [illegible]
که [illegible]

که نام [illegible]
به [illegible]

ز دستگیری [illegible] آفتاب شود
ز [illegible]

نکت لعل [illegible]
که [illegible]

که [illegible]
بگفته [illegible]

شود [illegible]
[illegible]

شه [illegible] ظالم [illegible]
[illegible]

کسی [illegible]
شود [illegible]

بجان [illegible]
شود [illegible]

جو [illegible] تیغ اگر [illegible]
[illegible]

چو جام زاده بمجلس کشان [illegible]
[illegible]

بمهر [illegible]
بمجالس [illegible]

نموده [illegible]
بمجلس [illegible]

بر [illegible]
[illegible]

بان [illegible]
[illegible]

صفای [illegible]
بگنج [illegible]

رسید وقت [illegible]
[illegible]

ز دستگیری [illegible]
که [illegible]

جوان [illegible]
ز [illegible]

بر پیش [illegible] چشمه [illegible]
که جز غبار [illegible]

زمانه [illegible]
[illegible]

چو صبح [illegible]
سیاه بخت [illegible]

قصه [illegible]

تا کس چون [illegible]
گردیده چون [illegible]

چون [illegible]
افتاده [illegible]

[illegible]
ز [illegible]

چون بنفشه داده دست هم عقد ... — کی روا شود چو گل بی دولت تنها کره
چون ان حسن کنی برکلشن بزرگ ... — تا دیده هم دوره‌ها وانشا کره
شد ... ذکر ... باز خاطر — دارد ... بادل من کارها کره
تا سطوع ... هم چون افتاب — چند صبح وا شود ان کارها کره
افتاده ... بلبل پا کره — ... تمیشود ان کارها کره
... بسته ... — ... بالها کره
کر چون خود ... غنچه ... — کر باش چون انار ... عقدها کره
... یا ... کار ... — هر کز ... ... تحیت واکره
... کار ... — کر ... ...
اکبر ... — ... ... تواکره
... — ... ... کره
ان شاه دین ... — ... تا سما کره
... کار ... خلق او — وا میکند غنچه ... صبا کره
... خوش ... — ... شود ... کره
... شاه ... — ... کره
... — ... کره

... کز ... یارب ... — از شوق ... غنچه‌ها کره
... — وا میکند ... ... کره
... — تا شد ... ...
... — ... کره
کرده ... — ... کره
... — ... تا سا کره
تا شاخ کل ... غنچه‌ها کره — تا ... کره
اکبر ... — ... کره

قصیده در مدح ...

... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...

برانکه عرض نمایم حدیث شوق ترا | زبان ناله کشودم بعین استنطاق
بهیچ وصل نکرده علاج درد فراق | که زهر خورده نداده دوا بجز تریاق
کمان ابروی تو تا نکه کرد بدست | بقصد صید دل مشتاق [illegible] براق
مرا محبت تو [illegible] مغز بکرد | کسی که شمع صفت داد منصب احراق
[illegible] | [illegible] طاقت کار [illegible] بفواق
چنان [illegible] نمایم | که هست [illegible] نگاه تو [illegible]
دماغ من [illegible] | بجوی آب [illegible] نمایم استنشاق
شکست [illegible] بند | [illegible] لطف مکن [illegible]
[illegible] از چشم مست [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] شاق
ضمیر [illegible] | [illegible] وصال [illegible] فراق
من ز هجر تو [illegible] | کجاست [illegible] وصال [illegible]
مکن [illegible] | شکسته [illegible] اوراق
[illegible] یاد [illegible] | [illegible]
هنوز [illegible] وصال [illegible] | [illegible] فراق
[illegible] | [illegible]

متاع بوسه [illegible] | [illegible]
ز من [illegible] شکوه [illegible] | [illegible] تو [illegible]
مکن [illegible] | [illegible] احتیاط
ز [illegible] شکوه [illegible] | [illegible]
چنان ز [illegible] | [illegible] وصل [illegible]
ز ما [illegible] | [illegible] استغراق
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] چون [illegible]
[illegible] چنان [illegible] | [illegible] طاق
شکسته [illegible] | [illegible]
دل شکسته [illegible] صحبت [illegible] | ز [illegible]
کجاست [illegible] | [illegible] اشفاق
[illegible] | [illegible] استنطاق
[illegible] طاق | [illegible] آفاق
[illegible] طاعت [illegible] | [illegible] خلق
[illegible] | [illegible]

خدا قلم تو چه بود کتابت نسخ — که چون مصنف نظم تو بی مثال و فاق
بعین حکمت قاضی شریعت تو — نگشته جاری و کرده [illegible]
مرید علم تو باقی است عیسی مریم — بلند مرتبه و طفل است خضر و اسحاق
کهی کتابت فضلت بعجز [illegible] — نوشته کرده که کاینات اهل سباق
امام مفرش انشا و وکیل حق — سپهر ابجد کار خانه خلاق
بوعدت تو بوست جلالت ما — بود کارگاه تو حاکم علی الاطلاق
جواهرات صفت [illegible] — نهاد صیقل حکمت بکیمیا اشفاق
اگر تو وصف تو باید تمام کرد — هزار جلد کتاب مکارم الاخلاق
[illegible] الهیین امر تو — بجز که چو بنده ز عجز تو ناطق
[illegible] بکعبه شرف [illegible] — که بعد ضعف تو بیا و سخت بود اشفاق
هزار کلشن [illegible] — بصبح صلح تو بیند طلوع [illegible]
بکاینات چو شد [illegible] — بجام [illegible] قاسم الارزاق
صلاح [illegible] شمار [illegible] — [illegible] ز غم [illegible] رزاق
نهم ولای تو جان من [illegible] — [illegible] بتصل [illegible]
برای هر ضعیف [illegible] — بزهر [illegible] بود تریاق
بعهد عدل تو باشد [illegible] — [illegible] حکم [illegible] عشاق

بعرصات که تیغ تو روی کلک کرد — نداد جوهر [illegible] اهل نفاق
اگر عدوی تو [illegible] — که تیغ تو [illegible]
چنان [illegible] — [illegible] خلایق
[illegible] — [illegible] بحسد [illegible]
بزیر کرد و تحت چتر [illegible] — اگر [illegible] ز سلک [illegible]
بجنگاه عدو [illegible] — [illegible] اهل نفاق
[illegible] — [illegible] اطراف
بجاه [illegible] — [illegible]
زجای خواب [illegible] — چنان که [illegible]
کرا [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] تو کرد [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] بود [illegible]
[illegible] — ز [illegible] سباق
[illegible] کند [illegible] — [illegible] نشانه [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

قصیده ... در مدح حضرت امیر المؤمنین ... علیه ...

[illegible]

بشکند چون بیضه تاج شهان | در مذلت شد اکبر بود با الحزان

هر که دامت نیزی بیختی کار حجت | هیچ غازی نکشد از غلات حبابی

میکشد از وفی اهل جهان | دهر با او کرده شد لذتی طالع ناساز

نشانه ای چو در چشم رخ خود | بشکند شیشه و هم بلبل دکر

تا شمار جسدت الحایض مرو | زاهد شهر حمید دود او بهر غنا

عاشقان همه دیده بیت هم | من بهر بزم کرد هم حقیقت حجاب

یا فتم نازکی کام کرده | خویش را بود هیچ شرکت نبا

آدم النبی نوح زطوفان غالد | عشق جایم دین مهر سپهر اعجاز

سیلاء فیض علی ابن حسین انکر | هم چو صحن و رفیق برو همراه

چاره سیج بر آفت رسانده خطر | کر بعلی کند لنکر حیث جهان

رونق جوش قطره شاه و کذا | نو بهر خود برسند بیت

بشکر و بعد خوف کرم شر ناز | واقف تا قاف جهان شد چو و کان

سو جاکر خاوش جهان کاه | کند العجش حال و ز ذکر وقت

اعلی و جنس الفقیر اله بقر | کا کوکب کانا یان جهانی بر

بشکر و الاثبت محیط همه کس | خضر جلد با انجام رساند

نان نکبت زمذلت نکند هم | هر کرا زخیال انف بد و ذات الحزن

عیب لعیا بد خطا کار رضین بخت | زانکه سلطان خطا پیش باشد

مطلعی کفتم از عشق بعیب کرده | هم چو بلبل بکلستان حضور

ای عالم برحمت خو و کلامت المحاب | مجوزان هوی البیت وح طال

کر چه جنبیت الواحی کا | چون این بزم و بیت شود

کر بقربت بعشار چو جهان | طیبات قال الفاحش بیت چون

تن نکالان زمین از و ساله | خط لیلا ابر نابت نفس نام کرم

لوح محفوظ ان لطا بمثل | کر بمن قال النبی بکن زبان کرده

کان کرمش نو از اهل بیت | حکم تقوی کحل الشمر عشق جهان

قصه جلال الحیز تیغ بخار | القدر فیت فی جهان کث

کا هوا زحال بسید نهان | کیک بنالش بر کمتر زوار سیر

رونق جود تو زجر الفقیر | خاتم شاه و کذا شیخ و کان

احتساب تو معز طلعی اورد | کر بحبین ان رضا مر اله

شیر اله الدی زلف منافی حجاز | کر که بدبخ ازین شراب

چون خطا جهود نهان کار بیشکا | در بر حفظ تو لت سر هر

الغالفتاح فنا الخصم از الدین | احیا کاشف حجاب بیعود

دو کند تیغ تو ندیمک همه | امکن الا زخرد بیشتر ...

پیر و سرور من حضرت ... / ذوالفقار تو ... کار ...
جوهر تیغ تو از کشتن دشمن ... / یافت ... از خون اعادی ...
... / بر دار دست کمان تو ...
یا رب ... / ... سنان تو زبان ...
... / ... تماشای فلک ...
بر ... افلاک ... کمان ... / ... خطا ...
... یاران ... / کیمیای ... قبول ...
هر که از فیض ... / ... تو ...
گفته‌ام در ... / از خدا مطلب ...
دوستان ... مقبول ... / ...

قصیده در مدح حضرت امام ... [illegible]

... نقاب ... جبین ... / ... [illegible]
... سپاه ... / گردون ... کمان ...
... حسن ... / ...
... / ...
... / ...

چرخ ... / بیاد ...
کند ... زلف و خط ... / ...
... / صدف ...
عقیق ... / ...
... / ...
... خاطر ... / ...
بیاد ... / ...
... / یکی ...
زمین ... / ...
... / ...
... / ...
ز ... / ...
کار ... / ...
... وصل ... / ...
... / ...
... / ...

رسیده تحفه‌ها ماست بار نفس از دو [illegible] | تمام گشته و کار وزیر با ایمانی
دهان تا غرفه‌ها بنیر بود کرد و ازان | نشاده جلوه ز عکس جمال یزدانی
به پیش چشم جهان بدر را نبود [illegible] | نشان بجاده ازان شان بی‌نشانی
ز غیبش بحضور آمدم که بنمایم | ز صبح مدح چو خورشید مطلع ثانی
رواج یافت بدور تو [illegible] | که دل نبست بزنار هم سلیمانی
بچشم مرد معنی بین تفاوتی نبود | ز عضو عضو تو با جزو جزو قرآنی
د مدح چو [illegible] | که خلق را بکشی زنده [illegible]
برات [illegible] از یک نشاره [illegible] | که در و بحر جهان را بدست [illegible]
حباب را [illegible] کرد و [illegible] | کند چه خط تو رو قلمش [illegible]
بمهر [illegible] | چو نخل شعله نماید از آتش [illegible]
نسیم لطف تو [illegible] | خلیل وار [illegible]
[illegible] | که در هر [illegible]
[illegible] | [illegible]
بیاد او [illegible] | ز شهر [illegible]
[illegible] | [illegible]
رسد [illegible] | بتنگنای جهان دستگاه [illegible]

ز مطلوب [illegible] | کشاد نام تو [illegible]
[illegible] | بکار [illegible]
دل شکسته [illegible] | شنیده [illegible]
[illegible] | برادر [illegible]
ببند [illegible] | که [illegible]
چو خضر [illegible] | [illegible]
[illegible] قناعت [illegible] | که [illegible]
شد از نصیحت [illegible] | [illegible]
چنان بچشم جهان [illegible] | که [illegible]
ز بیم ظلم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چنان [illegible] جهان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
خواجه [illegible] | [illegible]

چو آفتاب نکو روی و [illegible] | تعالی او همه قدرت جهان تاب

چو طفل خط تو گردید [illegible] | بلرزه دارد کش یاد محمد جناب

بخاک ره که نشیند همه [illegible] | بخیمه جا کند اندر سراچه [illegible]

بکشتی که ولای تو در نگر اندازد | کسان دوش ز طالعم همه طوفان [illegible]

کسی که نام تو را زینت کند نامور | بکین مثال کند در [illegible]

بدان که جعفر [illegible] غم خود | مفید [illegible] شد چرخ

محال انسان تو [illegible] تمام | چو آفتاب [illegible] تیغ خواب

بیاد [illegible] که ایمان فند | چو سقف [illegible] نوبتش [illegible]

بخاک کشته [illegible] | ز تربتش [illegible]

[illegible] سر [illegible] | کند ستان [illegible]

زبیم [illegible] | [illegible]

ز برق [illegible] | بود [illegible]

بشمع [illegible] | هزار [illegible] کند با [illegible]

طواف کعبه [illegible] | صفا و مروه [illegible] باشد [illegible]

منم غلام تو [illegible] | رسانده است [illegible]

[illegible] | [illegible]

زمین [illegible] بدهر [illegible] | [illegible]

[illegible] که محبت [illegible] | [illegible]

[illegible] | چو زلف [illegible]

قصیده الثانی [illegible] مطلع [illegible]

در مدح حضرت امام جعفر صادق علیه السلام [illegible]

[illegible] افتاده ز خوبان بدلبری [illegible] | [illegible] که نقاب [illegible]

شود [illegible] مشرق الشمس [illegible] | [illegible] مطلع [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

زمین [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

بیوت [illegible] شکوفه [illegible] / اگر چو شانه [illegible] زبان [illegible]
ز آفتاب و شبنم [illegible] / عرق فشان چه شود [illegible]
که هر که [illegible] صبح [illegible] / ستاره [illegible]
بطاق ابروی [illegible] / چنان بود دل کاینات [illegible] قرار
که روی صبح [illegible] / به قبله گاه حقیقت [illegible]
چنین ز شرح [illegible] / نوشت نسخه دوران طبیب [illegible]
که در علاج [illegible] / [illegible]
چو ترک چشم [illegible] / کند [illegible]
خطاب با که [illegible] / شود عالم [illegible]
نگاه نرگس [illegible] / چنان بود [illegible]
[illegible] عالم [illegible] / ز خواب [illegible]
چه نسبت [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بود چنان قلم [illegible] / [illegible]
شکر فروش لب [illegible] / چنان [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
شکر فشان چه شود [illegible] / [illegible]
که هر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چنین [illegible] / [illegible]
که آفتاب [illegible] / صفای صبح [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] قلم [illegible]
[illegible] / صفای صبح [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

چو موسی کاکل یار است از شب یلدا [illegible] | به تکرار آمد تجلی بکنار [illegible]

ید بیضا ید بیضا و ساعد [illegible] | بیاد مهر او آستین مکن [illegible]

صفای ساعد سیمین او [illegible] | ببین چه چشم او دست [illegible]

چو آفتاب شد لعل [illegible] | ز من [illegible] صبح [illegible]

هلال ناخن او از شفق [illegible] | خدا [illegible] خورشید [illegible]

طاوت [illegible] | کر هست [illegible]

[illegible] | شبیه [illegible]

من [illegible] سفیدی [illegible] | نسیم [illegible]

حریف [illegible] | صفا [illegible]

بهر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

هزار [illegible] | [illegible]

[illegible] نقصان | چو آفتاب بود [illegible] تمام عیار

غنچه [illegible] هزار [illegible] | کر [illegible] صبح [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

می و آفتاب کهنه خمار شکن | کر فیض [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] خلق جهان | [illegible]

[illegible] کلستان | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] شکر بار | [illegible] طوطی [illegible]

[illegible] قصیده [illegible] | بیار [illegible]

[illegible] | کتاب [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] جهان [illegible] | [illegible]

دوات بیضه ... [illegible] کند | ز ... [illegible] خرا...
همه ... [illegible] ... | همه محیط شود خشک ... [illegible]
کر خاکش ار بکنی موج شعله آتش | شود بلند ... [illegible] ... قطره ...
نسیم لطف خوشش ... [illegible] | ... [illegible] ... بکلی ... [illegible]
... [illegible] ... | جهان ... [illegible] ... شکر ...
ز سنگ ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | کر موج ... [illegible] ...
... چمن که خزان تاخت ... بهار | نسیم گلشن ... [illegible] ...
... چمن ببرد ... [illegible] ... | خزان ... [illegible] ...
به قوت ... برد ... [illegible] ... | چنان ... [illegible] ...
... [illegible] ... | شود ... [illegible] ...
شنیده ام ... علم ... [illegible] ... | بکوه ... [illegible] ... کند بکبار
ز دوده ... [illegible] ... | شود ... [illegible] ...
سحاب ... [illegible] ... | کشد ... [illegible] ...
... [illegible] ... | نباشد ... [illegible] ...
... [illegible] ... | کند ... [illegible] ...

کرم چو شمع ... [illegible] ... | کرم ... [illegible] ... جان ...
شود ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
کر ... صباح قیامت ... [illegible] ... | حدیث ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... خاک ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
کر ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
چنان ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
کند ... [illegible] ... قطره ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | سحاب ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
کر آفتاب ... ذره ... [illegible] ... | جهان ... [illegible] ...
چنان ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
کر ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | کند ... [illegible] ...

زود گر او سید جنین معین جنیم | شود مجهم چو جنت [illegible]
برای حفظ عدو بجای زغفان | کشد چو بند سکندر از [illegible] جبال
تو چون عدو بکشد و بجنگ آورند | شود زباد شوه تو قاطرش سمار
اگر چو برق بود خصم [illegible] | وگر چو سیل کند رو بتو که بیکبار
گر چون [illegible] هیبت [illegible] | بجای خویش عدو هم چو صورت دیوار
شود ز [illegible] زبون هوار | عدوی جاه تو [illegible] چنان [illegible]
گر چون [illegible] زبان [illegible] | کند [illegible] سوار [illegible]
بلند باشد اگر خصم [illegible] | کرد [illegible] اگر گرفت [illegible]
[illegible] | شود دو پاره تنش [illegible]
[illegible] | گر [illegible] بیار
شجاعت [illegible] نماید [illegible] | [illegible] بقا و فنا [illegible]
[illegible] | [illegible] تیغ کنار
[illegible] دست [illegible] | [illegible] تیغ و سوار
دمی که [illegible] | دمی که [illegible]
عطا [illegible] | [illegible]
دمی که تیغ [illegible] بیکبار | دمی که [illegible]

شود ز چشم [illegible] خون چو سیل [illegible] | [illegible] بچشم [illegible]
دمی که [illegible] | [illegible] شود [illegible]
چو آفتاب [illegible] تیغ بلند | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
کند [illegible] | بچشم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] صباح [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گر چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] زبان [illegible]

کرکه شمع ولایت کند خیال تو [illegible] — عفو و مدح تو سازم رقم به صفحهٔ [illegible]
کند خنده چو گل شاخسار [illegible] — زنند تا دل عاشق چو خنجر [illegible]
هزار بیشه دل عاشق و دستان [illegible] — [illegible] بار کند [illegible]
به عزبا [illegible] کند تازه رد [illegible] — کند ز آتش دل شعله‌ها به جان [illegible]
صبا [illegible] زالجام به چرکش — سر [illegible] تاج باد [illegible]

قصیده در مدح [illegible] علیه السلام [illegible] المال [illegible]

ثبت برکج [illegible] — این دربار ساقم [illegible]
تا چشمت [illegible] — هیچکس [illegible]
حلقه‌ها [illegible] بیان [illegible] کند — آخر [illegible] خیال
بخطا [illegible] کرد [illegible] — [illegible] غزال
همه کوبا [illegible] — تا [illegible] ز خط [illegible]
من [illegible] کرها [illegible] — [illegible] کرد [illegible]
[illegible] باد [illegible] دل [illegible] — [illegible]
هر کجا [illegible] — [illegible] کار [illegible]
بار [illegible] — هر قدم [illegible] گل [illegible]
[illegible] گشت [illegible] — [illegible] گشت بار [illegible]

طمع حسن [illegible] بادم [illegible] — هر حرف [illegible] مویت [illegible]
[illegible] نام خدا چون [illegible] کمال — چشم بد [illegible] خال
[illegible] باب [illegible] — [illegible] اقبال
[illegible] — [illegible] آل
[illegible] جان [illegible] — [illegible] خدا مال [illegible]
[illegible] — همه جا [illegible] قبله [illegible]
[illegible] — هر کجا [illegible] خط [illegible]
[illegible] — [illegible]
من که از جور تو [illegible] کشیده [illegible] — [illegible]
[illegible] از شمع رقیبان [illegible] — [illegible] افعال
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] اقبال
[illegible] — [illegible] افعال
[illegible] — [illegible] زوال
[illegible] — [illegible] خصال
[illegible] — [illegible]
فاضل [illegible] گفت [illegible] حرف — [illegible] اقبال

بعد عمری کرد وحشی یار ما مانند حنی | ابن غزل دیده بدان شاه بی‌جمال
گفتمش ای سیم‌تن جانا [illegible] | گفت دوری [illegible] قطره از زلال
گفتمش [illegible] وفا | گفت [illegible] نیست [illegible] خیال
گفتمش خوی از آتش عشقم [illegible] | گفت [illegible] کمال
گفتم از صد [illegible] | گفت [illegible] شود [illegible]
گفتم اسباب [illegible] تحصیل کام بود | گفت [illegible] بالا [illegible]
گفتمش خط [illegible] | گفت [illegible] گفتم [illegible]
گفتمش ناله ام [illegible] کن | گفت شنیده ام از [illegible] خیال
گفتم [illegible] | گفت [illegible] کاه [illegible] جمال
گفتم [illegible] اگر [illegible] | [illegible] گشتن [illegible]
باز شو [illegible] زمان | [illegible]
میکشم ناله [illegible] سوزی که او [illegible] | میکشم [illegible] آل
[illegible] | [illegible] شود [illegible]
[illegible] | [illegible] اعمال
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

آتش [illegible] بیضای کلیم | [illegible] جمال
حضرت [illegible] کام [illegible] جان | [illegible] زوال
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] خیال
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] کار [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] و نال
[illegible] | [illegible] جمال
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] کمال
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] باشد | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible marginal notes]

زودم از ... بطوع حرم ... | مکر ... ابحال
سایه دولت ... | ... بر ... بهار الحق
... | ... اکبر کنز ادامنا
خواهم از ... | تا کر ... تا
با ... دوست ... | ... ذات

قصیده ... [illegible]

تا ... از ... | کار ... و ادب ... روفا
بحر ... | کر ... الباب
... | ... باغ
هم چو ... | ... خاک ...
... از وصال ... | ... کر ...
با ... دلم ... | کر ... بهر ...
روشن ... | ... دلم ...
... | چون ... سیل ...
هر ... | ... مجلس ...
... | بلبل طبع ...

... | دشمن و دوست ...
... | ... طاقت ...
... | ... حاجب ...
... | ... لیس ...
... | ... دشمن ...
... | ... مخالف ...
... | جاده و ... مخالف ...
... | دشمن ... هم کرد ...
... | ... تیغ ...
... | ... شود ...
... | ... دشمن ...
... | ... باخرز ...
... | ... درد ...
... | ... شعار ...
... | ... دارم ...
... الله ... [illegible]

[illegible marginal notes]

هم چو سوزن کی بی زلفت [illegible] — دو لبم جا کرده و از نکاهش [illegible]

نرهبن زلفت خم آورده مرا [illegible] — تا نرهم [illegible] این سلسله [illegible]

بر رخ زلفت بترتیب [illegible] — کر کشاد [illegible] باد صباست

شد از خال بر رخسار خط [illegible] — کس غبار [illegible] غباست

سرخ [illegible] کند از [illegible] — تا کر [illegible] هم چو حناست

کرد شو چشم تو [illegible] مردم کرد — که [illegible] شود [illegible]

بر نکاهت [illegible] — مردم چشم تو [illegible]

شد [illegible] کر [illegible] — [illegible] است

نکه کرم [illegible] — [illegible] است

کرو [illegible] — کیمیا کاری [illegible] است

غرابانه [illegible] بیادم اسد — [illegible] غریب است

نالد [illegible] — چون [illegible] است

نشد [illegible] بلند [illegible] — هر چه [illegible] است

نامه [illegible] — [illegible] است

تا [illegible] — علم [illegible] بلاست

خال [illegible] — بر [illegible] است

تا بوصات [illegible] — سیل [illegible]

غیر [illegible] — کر [illegible]

بو [illegible] — [illegible] است

بجاه [illegible] — [illegible]

در [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

حاصل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — تا [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

آستانش [illegible] زيبا [illegible] | بسکه در [illegible] شاه و گدا
بر رخ خلق [illegible] | هر که زين در [illegible] روا
[illegible] | تا عطايي کرد [illegible] رضا
[illegible] | [illegible] خاک شفا
مردم از [illegible] جان بخش | هم [illegible]
[illegible] | آدم [illegible]
هر کرا [illegible] | هر کرا [illegible]
[illegible] | [illegible] نام تو و نام خدا
از تو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] قضا
دم [illegible] | [illegible]
[illegible] | چون [illegible] صبح [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

هم [illegible] خورشيد | چشم مردم [illegible]
بسکه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
آنکه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
آفتاب [illegible] | [illegible]
هر که [illegible] | خلق [illegible]
[illegible] | بسکه [illegible]
هر که در [illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

خدمتت ای ... | کرم ... باب

قصیده در مدح حضرت ... علیه السلام ...

زبس که ریختم از هجر ... | زمانه گشت ... محیط ... آب

ز موج گریه من ... | که هست ...

بلای ... محیط ... | برون ...

... | حباب وار شود خانهٔ محیط خراب

ز دود ... | ... ارباب

بیاد ... | بود ز ...

... | بوصل ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

غزل ... | ...

... | ...

... | ...

[illegible]

... | ... بجواب

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | تمام ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

[illegible]

نه رشک [illegible] جهت [illegible] | شعاع بدیع خورشید [illegible] نقاب
بکرد درد [illegible] | که ز [illegible] عشق [illegible] تاب
[illegible] | چو [illegible] عتاب
[illegible] | [illegible] ز شتاب
[illegible] | [illegible] خورشید آب
بیا که [illegible] | [illegible] آب
بیا که [illegible] | [illegible] اداب
عباد [illegible] | [illegible] اسباب
[illegible] | [illegible] صواب
شدم ز [illegible] | [illegible] آب
هوای [illegible] | [illegible] الاحزاب
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جناب
پناه [illegible] | [illegible] محراب
[illegible] | [illegible]
شرع [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

زهی چو خامه [illegible] | [illegible] ازدر و تاب
[illegible] تیغ [illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چنان میان [illegible]
[illegible] بال هما [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | ز [illegible] عقاب
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] الاثر
ز [illegible] کواکب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] الالباب
[illegible] | [illegible] اصحاب
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] چنان [illegible] | [illegible]

ز موج قلزم عدلت چنان جهان [illegible] / که سیل هم نکند خانهٔ حبابی خراب
بایمن معدلت شاهیان انصاف [illegible] / زده بشیوهٔ ظلم الفقار شان [illegible]
گر تشنه کربشود کیاهی [illegible] / [illegible] بیاد خود کا [illegible] چشم عقاب
کند بحکم تو منع مناهی از ظالم / بان [illegible] تر از النعل بحشم شراب
گر نصف با ده [illegible] / [illegible] بده جوش چو در نعت [illegible]
بی تغیر بصانع ظاهر و باطن / کرام و [illegible] تو صاد و شن [illegible]
کمان قامت [illegible] چو تیر [illegible] / [illegible] خبایه چون [illegible]
قلم [illegible] / بمواشاره [illegible] چو تیر [illegible]
خبیث [illegible] / چنانکه [illegible] قصاب
[illegible] / [illegible] کیفت [illegible]
جزای جرم [illegible] / چنانکه [illegible] طاعت [illegible]
[illegible] / کر غیر [illegible]
منافقان [illegible] / [illegible] کر خطای [illegible]
هزار سال [illegible] / کند وصف تو [illegible] کتاب
[illegible] / [illegible] خطاب
[illegible] / [illegible] چو شتاب

زنار و خال [illegible] / [illegible] کار شان [illegible]

قصیده در مدح [illegible]

[illegible] کنم [illegible] بیت [illegible] / [illegible]
جهان بلب [illegible] / [illegible] جلوه [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] شبستان [illegible]
غیر [illegible] / [illegible] کرم [illegible]
نفس [illegible] / هر [illegible]
[illegible] / [illegible] شاه [illegible]
باد [illegible] / [illegible] خورشید [illegible]
من [illegible] / کرم [illegible]
[illegible] / خون [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

یار تا دو هلال کبیر بود عکس نیست
کاکل او وصف زلفش عنبرین [illegible]
کر بیفتد زلفش بر رخ آن سیمین تن
حسن رخش تا که خط آینه را بنگرد
شعله بر بود در آن شعله [illegible]
هر که دید چشم سیهش بیمار [illegible]
غیر از چشم که خون هم از [illegible]
نقش خال مشکین بر رخ [illegible]
لب یاقوت لعلش بر هر چه [illegible]
کفت از عصمت هر خط از [illegible]
بسکه لالا شد مانع چو [illegible]
از خط و زلف مه فاش [illegible]
از زلف و رخ و زلف [illegible]
هر که دست بجز [illegible]
هر کسی را به غم [illegible]
تا غم و هم از مطلع عشق کشد

وانکه رخ ذات بی‌مثال از آفتاب این
صبح چون دست کمال شد [illegible]
در قدم امکان شد چو قمر زیر [illegible]
وصل از عین الخضر [illegible]
چون چراغی که در آن هیچ نباشد [illegible]
هر چو بود آن نکته [illegible]
کرد پیدا استغراق [illegible]
کاه متراکم شود از غره کاهی [illegible]
کر لطافت عشق از [illegible]
امر از نام سیه [illegible]
نور سودای جبر [illegible]
عاشقان [illegible]
جوهر چراغ که [illegible]
از نکات [illegible]
کیمیای سخن اکسیر باشد من
کار من خاک [illegible]

بسکه خلق از غم دهر نالید بگفتار
خود طالب از سبب غم گشت [illegible]
بسکه در کوزه غم [illegible]
غم ز دل که شود تا رسد جان [illegible]
هر چشمی که بجا [illegible]
هیچکس [illegible]
بر طرف غم [illegible]
غم [illegible]
از خلوت [illegible]
موج [illegible]
شیخ [illegible]
وقتی [illegible]
[illegible]
کر چو خورشید [illegible]
کر بدرا [illegible]
پرده [illegible]

هر چو بحر کینه حلقه دود [illegible]
از نظر رفت پی شمع [illegible]
ما قبت اینه خود [illegible]
تا رکنی با بحر [illegible]
[illegible]
تا کر سر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عالم [illegible]
کر چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

افضل و امین رسل [illegible] دو ولای — [illegible] دور [illegible]
[illegible] شغل [illegible] — کرد [illegible] روشنی [illegible]
[illegible] — [illegible] کنم [illegible]
خواهد [illegible] — [illegible] جای [illegible]
[illegible] — [illegible] کند [illegible]
[illegible] — [illegible] نقد از [illegible]
کرد [illegible] شود [illegible] — [illegible] بخدای [illegible]
چنین [illegible] باران — [illegible] روشنی از [illegible]
هم چو [illegible] — [illegible] صورت [illegible]
[illegible] — [illegible] کرم از [illegible]
هم چو [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] شود آدم [illegible]
[illegible] — [illegible]
جای [illegible] — [illegible]
هم چو [illegible] — [illegible]
چون [illegible] — از شاه [illegible]

[illegible] مطلع [illegible] — [illegible]
هم چو [illegible] — [illegible]
چون [illegible] — هم چو [illegible] عالم [illegible]
چون [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] کنعان [illegible]
[illegible] — [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
هم چو [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] جهان [illegible] — [illegible]
[illegible] شاه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

ت هر یا بنت ال[illegible] علاف شود | عیش کرد و بطرف جام الحباب سکون

قصیده در مدح [illegible] ابو الحسن [illegible]

خرابیت زلبان [illegible] حاصل ما | که چون شکست نه بندد حباب ای [illegible]
زکریم خوبی لبان هر [illegible] | کر هر چه بیت وز آتش سپند [illegible]
درون زما شود [illegible] | چو هر که او بکشد [illegible]
رسد زباده [illegible] | [illegible] بیش تا [illegible]
چنان که [illegible] | شود کرا [illegible] چندا
ز بس [illegible] است [illegible] | کمان کشد که [illegible] [illegible]
[illegible] بصورت [illegible] | [illegible] بخاطر [illegible]
ز بسکه صاحب [illegible] | [illegible] کند [illegible] شد [illegible]
[illegible] بدور وصل [illegible] | [illegible] خراق [illegible]
[illegible] رود [illegible] | چو [illegible] بد [illegible]
[illegible] | [illegible] شد که [illegible]
[illegible] | [illegible] سلسله [illegible]
[illegible] | [illegible] خطا
[illegible] زدان | [illegible] بتا

[illegible] جان تا [illegible] | [illegible] عصر [illegible]
[illegible] نصیب [illegible] | [illegible] مطلع خورشید [illegible]
بیاد شمع قدت [illegible] | [illegible] وقت [illegible]
چرا [illegible] | [illegible] ز [illegible] بام [illegible]
[illegible] زبان [illegible] | [illegible] بلی [illegible] کل [illegible]
چو شام [illegible] تا [illegible] | [illegible] عشاق [illegible]
[illegible] خطرات عشق [illegible] | [illegible] طریق [illegible]
[illegible] | [illegible] اکر [illegible]
سیاه روز [illegible] | [illegible] خضر ظلمت [illegible]
[illegible] | [illegible] که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] فکر [illegible] | [illegible] چو [illegible]
[illegible] | [illegible] کند [illegible]
[illegible] | [illegible] چو [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] ز [illegible]

دو و بخانه هر کس کسا بیره فن | دو و بزبان تضرع کرده در دعا
خوش بود در نظر درمان شود دلریش | کر خاکسار کند جا بدرگاه بینا
ز نقش چیه به بیند خلق خالق [illegible] | چو بجمال نکر بود خاکستر [illegible]
کنند محبت حق [illegible] | کار شکستن کشتی نظاره دریا
کسی که ره پی بستگان کند [illegible] | کر چون کلید نباشد همی کار کشا
دهنا کوش [illegible] | کسی که کرد [illegible] بزبان صبا
تمام عمر [illegible] خود خورد | خود شکر کرد هر که سر بالا
در این ره [illegible] بیجا نر | چو نخل میوه [illegible]
بجز نیاز بوضع جهان [illegible] | کرامداد [illegible]
مکن ز عالم کون و فساد [illegible] | ز بوستان ابر کرم سپهر [illegible]
کلید [illegible] ابر رحمت | دلیل راه یقین [illegible]
سپهر حجت حق چراغ خلقت [illegible] | مکن خانه [illegible]
امین علم نبی رکن کعبه ایمان | حصار قلعه دین [illegible]
امام یازدهم شاه حسن [illegible] | برای عسکر دین نام او [illegible]
کسی که رفت [illegible] | کرهستا [illegible]
چو [illegible] سر [illegible] | چو خال [illegible]

کمند چون صنع [illegible] بهلوی | همیشه [illegible] چو کاه و کاه [illegible]
قدند [illegible] | جهان [illegible] باشد [illegible]
[illegible] | بجای [illegible] که نور چشم [illegible]
نشان غیبت [illegible] | چو ماه بدر [illegible] بیدا است [illegible]
[illegible] | صفات [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چنان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وسد جنك كر جو تيغ دو روشنا | كند بدينا ه سكن ز بو ...
هزار سال الهی بكند ... | ز دلت حضرت ... نقش باز ...
بجنك كاه محال الكر بود ... | ز آتش تو آتش ان بد بجنا
ز دم كشيد تيغ تو خصم ... | ز ما بر معجز ... وعصا
شود جو ... آتش وسيد ... | چو برق ... اقد ... كر اعدا
ز پای تا بسر خصم ذره ذره شود | چو آفتاب دو تيغ و دست ... ياد
وسد ... هر كه ... | كر ... ثنا و ز ... بود
چو دست تيغ تو ... | تهی كند ز جان هر ...
بقصد هر كه ز انكشت اشاره كرد | بود دست ... ای كه ...
... وری ... | بكير ... علم ...
... حوادث ... | ... پای ... هر كس ...
... اشرف ... | بكير ... طالب ...
... تيغ ... | ... ز هند و ... باستان ...
... عم ... نجم ... | ... صفا
... شد ... | ... شو ... خار ...
... عالم ... | ... تا ...

زنان سايه بود و تير ... | چو آفتاب ...

تشبيه در مدح حضرت عثمان عليه الغفران المنان

دل اگر ... بيكران باشد | گر ز خش موج غم ... باشد
... خال دل كجی از غم | گر ... باشد
دامان سياه غم ... | ... باشد
... | دل ... باشد
هر دل ... | چون ... باشد
هر كه ... صغير و كبير | جان ... باشد
... | ... جان باشد
هم ... | ... باشد
... خود ... | ... باشد
دل ... غم | ... باشد
كر ... | چون كامل ... باشد
... | ... باشد
... | ... جان باشد
قرة العين ... | ... باشد

گرچه او در بقا نهان باشد | همچو نور خدا عیان باشد
پادشاهی که رفت دین محمد | چون خدا کز همه کران باشد
قطب دین خطاب میگویم | زده با مهر همزبان باشد
آن شاهی که با جهان باشد | در جهان نیک بختان باشد
در زمین و آسمان [illegible] | همچو آن کرد جهان باشد
[illegible] | چون زمانی که [illegible] باشد
همچو [illegible] | از زره برطان دشمنان باشد
تیغ هر که [illegible] | تا [illegible] دشمنان باشد
دایم اندر [illegible] اعدا | دم تیغ تو [illegible] باشد
چون [illegible] | تا دم حشر [illegible] باشد
[illegible] | سر خصم [illegible] باشد
[illegible] | از زمین تا [illegible] باشد
تا تو چون آفتاب تیغ [illegible] | انجم آسا عدو [illegible] باشد
دل [illegible] | نقد [illegible] باشد
گرا [illegible] | [illegible] باشد
چون [illegible] | [illegible] باشد

[illegible] | گرد [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد
برق [illegible] | چون [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد
تا [illegible] باشد | تا [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد
تا [illegible] باشد | تا [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد

[illegible]

[illegible] | شاخ گل [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد

شب که عشق گل چراغان / روز وصلش چمن افشان باشد
چشم نرگس بغنید کشت و باز / حق تماشای بوستان باشد
دفتر گل کشاده کشوده [illegible] / تا سر عیش بلبلان باشد
بلبل [illegible] خوش [illegible] / مطرب بزم گلستان باشد
غازه چهره عروس چمن / سایه شاخ رضوان باشد
کل [illegible] / سرو چشم بوستان باشد
لاله جام نشاط می نوشد / گرچه [illegible] جان باشد
وام کرده است [illegible] / سر صیاد قمران باشد
نستر جا [illegible] / تا مگر جای بلبلان باشد
[illegible] صدف [illegible] / گفت با آن [illegible] باشد
بلبل بی نوا اگر [illegible] / کی [illegible] باشد
مرغ [illegible] / کرده [illegible] باشد
لاله جام [illegible] / یارب [illegible] باشد
[illegible] / که [illegible] باشد
[illegible] / [illegible] باشد
که اگر [illegible] / [illegible] استخوان باشد

علم از سیر باغ [illegible] / بس که [illegible] باشد
می کشم پا بدامن عزلت / تا دلم جمع [illegible] باشد
می کنم مدح آن که کل [illegible] / [illegible] باشد
[illegible] / [illegible] باشد
[illegible] / چون شب قدر [illegible] باشد
هر چه [illegible] / نور [illegible] پنهان باشد
اسم اعظم [illegible] / [illegible] باشد
هم چو [illegible] / [illegible] باشد
مصطفا [illegible] / مرتضی [illegible] جان باشد
خاتم [illegible] ختم رسل / [illegible] باشد
[illegible] جهان باشد / [illegible] باشد
[illegible] کو بیند / [illegible] باشد
[illegible] / [illegible] کان باشد
[illegible] / [illegible] باشد
[illegible] کرده / [illegible] جان باشد
[illegible] / [illegible] باشد

تیغ اگر گوهر اینچنان باشد [illegible]
گرچه دشمن جهان جهان باشد [illegible]
دشمن از بیم [illegible] باشد [illegible]
گرچه در وطن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] زمین [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
کرچه آن [illegible] جهان باشد پادشاها [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] کمان باشد [illegible]
[illegible] جهان باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد غیب [illegible]

[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]

قصیده [illegible]

[illegible] جانان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جوابش که مشتاق [illegible] بشناس صبح اگر این سائل بیتاب حیران
منم و آن لب [illegible] وصلش از لعلت که خضر که بدوم تا بچشمه حیوان
بیا در چاه زنخدان او چو [illegible] شوم ز خود برون [illegible] دو گردان
زبان [illegible] چشم و [illegible] جنان [illegible] جمیع نعمت الوان
[illegible] هزار کشور [illegible] شاهان
[illegible] [illegible]
متاع خویش [illegible] که هر [illegible]
[illegible] [illegible]
که کرد [illegible] بار غرق شود [illegible]
اگر چه کرد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
خیال [illegible] بیا و [illegible] اگر شوم [illegible]
[illegible] که کاه [illegible]
اگر بباغ شود [illegible] ز هر طرف [illegible]
که [illegible] شود [illegible]
[illegible] شوق وصال [illegible] که [illegible]

شود روانه چو محشر ز [illegible] [illegible] سیل [illegible] جهان
بخاطرم [illegible] ز چشم [illegible] نرگس فتان
کنند شیوه [illegible] [illegible] شود [illegible]
کرفت [illegible] جواب [illegible]
شود [illegible] ز [illegible]
اگر [illegible] آفتاب [illegible] قدم [illegible]
شود [illegible] پاره پاره [illegible] شود [illegible]
ز [illegible] که تا [illegible]
[illegible] [illegible]
بیا بیا که جانان [illegible] که کر شود [illegible] وصل [illegible]
کنم نثار دل و دین [illegible] که جسم [illegible] جان [illegible]
بیا که تازه [illegible] بیا که باز [illegible]
که احتمال [illegible] نباید [illegible] اگر رسد [illegible] تیغ اجل [illegible] جان
بیا بیا و [illegible] [illegible] وصل [illegible]
که مست کردم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

که هر کوکب ز مشرق [illegible] | فلک را بار دیگر [illegible] قران
ز دو دو بیت [illegible] چون [illegible] | نظر [illegible] [illegible] از آن
[illegible] [illegible] | چو [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ز [illegible] چنان | [illegible] [illegible] [illegible]
ز [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
چنان [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
چو آفتاب [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | چنان [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] | [illegible] چنان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
چنان [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] چنان [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] گلستان باتفاق [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] اهل جهان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اهل جهان [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] صاحب الزمان [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

بیکبیت در نظر درستا ظهیر جهان ... که او چو نور الهی شکار روشنان
اگر بظالم و مظلوم از تو رسد فرمان ... که سر کشند بهم بی یاد و بی نقصان
چو غنچه گل رعنا بباغ دهر ... ز تند جوش در آتش هم بهار و خزان
چو آفتاب کشد هر چه نیک زمان ... همیشه از قوت هر اکرش باد و ن
وزان خوی که جهان تا بوقت ... چو جمع کنند دفع چون تا فرو از زمان
کواکب بکند صبح صفیر از دوران ... وکر بآیند امرش رسد کرا بر روان
جواب ابر کرد و دوران ... روان آید بر آب ایستد بروی
چه خواهد افسر افسر شناس کون و مکان ... که جا بقبضه خواهش دهد ...
دهد برنگ سحر آب بکشاد و کند ... بدست خود طبقات سما و ارض نهان
بروزه عدالتش امن انقدر ... که کر بخوابد ودد در میان کاروان
بر آب و آتش آن کار تا شود ... دو تا هر طرفی کرک شیر چون
بلند رتبه ای اصبح عالم احسان ... چو آفتاب بکوید اکر دمی تا آن
بتیغ ضرب ... که ... زمین جمع نشد تا بامان
شود چو تیغ بکف ... سپاه خصم کشد انکه بود در میدان
که هر چه ... چو نیلوفر صف کل ... تا آن
جهان ... که بکشد ... که گر ... بدل خصم ...

ای که چون ... جانب ... که چو کمان خدنگ شود ...
اگر چه مذهب ... شود ... و ... ما
بلند ... رسید ... که ... بکشد ... خط ...
ز عیبش ... سوزان ... چو ... که ... از دو ...
کرنا ... شود ... بباغ ... که ... بخشش ... دوران
که ... کائنات ... از زمین که ... کرد ... زبان
کر بعد ختم رسل خاتم ... بجای ... حق ... زبان
ز جهان ... که چون ... کتاب ... نکشتی ... شود ما
که ... که ... بجای ... دو ... دهقان
ز تیغ مشعل خط ... کر ... امان ... بکند ... ز هر ... زمان
شود بخواهش ... کرم صحبت شمع ... چو آتش ... سوزان
بحال حلم تو ... که ... بکند ... باد ... او ...
کرا ... بدوش ... کبک ... دود ... ناخن ...
سموم قهر تو ... طوفان ... نسیم لطف تو ... حباب ...
شود ... حباب ... شود حباب ... بروی ...
محیط ... بوستان عمر ... که هر کرا دم ... رسد ... ازان

[illegible marginal notes]

بجز جنس زنار وطن بکذرد بکسر [illegible] — بجی بعالم سکن ندیدم از انسان
اکر چه بمرم شهادت ز بود جهان — ز التفات کسی کو بی سواد جنان
جلاب مردم جنس بی سایه کردون — شود ز تحولات خطا غبار سخن
جنان بالسب بی هر شکلی بود انسان — اکر کر اشاره کنی بر فلک زانکشتان
بیان شاید چو صبح زنی که دستی — برون کنی تو جو یوسف ز [illegible]
دمی که من توی جز بود شود دخان — شود زبان بس این جنین دهر جنان
کدا کمال تحیر جهان بهم کوید — ز التفات [illegible] ز اسمان زانان
سؤال زنعمت قدرت نمودم از کل — نکاه کو بیا الاو کت بزایان
بلند تر بود از جرخ [illegible] — بجو جو کر بخطا اهل نی زمان
جنان ز عدل تو شد امن عالم امکان — کر باز ماند کو بیز اهل بحر ایمان
بابنکه عجز [illegible] عرش بر — بزیک دایره [illegible] از بستان
بهر کجا کر شود دعایی تو [illegible] — همای عیش زند بال بر کمان
که هر که دولت [illegible] او زود — رود جاب ابن قضا [illegible]
[illegible] تو [illegible] — بیان صفت که کو افند درم نعمان
بر جشت کرد [illegible] — جو کلک [illegible] بر وی عمران
بکی و [illegible] هیبت [illegible] — [illegible] جنان ابر میکوش [illegible]

[illegible marginal notes]

[illegible marginal notes]

کرد دواب [illegible] — شود [illegible] هیچ [illegible]
اکر بساید [illegible] — خورد [illegible] کرده باز [illegible]
که هیچ جان [illegible] کر ز لوا [illegible] — [illegible] خاک بجوید کر از [illegible]
دمی جو صبح تو [illegible] — [illegible] ببارد جو در [illegible]
بر [illegible] شعاع [illegible] — [illegible] از روی [illegible]
عتاب [illegible] — بقصد [illegible] جان [illegible]
[illegible] — دهد [illegible] جان [illegible]
شود [illegible] — بیان [illegible]
[illegible] — [illegible]
اکر ز تیغ [illegible] کشت بود [illegible] — [illegible] عطف [illegible]
بر [illegible] بر [illegible] — که [illegible] جو [illegible]
بسر دود جهان [illegible] — که [illegible]
هنوز ماند [illegible] — بجای خویش [illegible]
دوان زمان [illegible] — شود [illegible]
[illegible] — [illegible] در [illegible]
بر [illegible] رضوان — و کو [illegible] در [illegible]

[illegible marginal notes]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] ... الو ...
... سعد ... باشد

[illegible]	[illegible] باشد
[illegible]	[illegible] باشد
[illegible]	[illegible] باشد
[illegible]	[illegible] باشد
[illegible]	[illegible] باشد
[illegible]	[illegible] باشد
[illegible]	[illegible] باشد

[illegible]

شود ... [illegible]	[illegible] چنان
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] ... ۱۱۴ ...
... الالف ... [illegible]

[illegible]

ای ساربان آهسته ران کآرام جانم میرود
وان دل که با خود داشتم با دلستانم میرود

من مانده‌ام مهجور ازو بیچاره و رنجور ازو
گوئی که نیشی دور ازو در استخوانم میرود

بگذشت یار سرکشم بگذاشت عیش ناخوشم
چون مجمری پر آتشم کز سر دخانم میرود

با آن همه بیداد او وین عهد بی بنیاد او
در سینه دارم یاد او یا بر زبانم میرود

محمل بدار ای ساربان تندی مکن با کاروان
کز عشق آن سرو روان گوئی روانم میرود

گفتم بگریم تا ابل چون خر فرو ماند بگل
وین نیز نتوانم که دل با کاروانم میرود

باز آی و بر چشمم نشین ای دلستان نازنین
کآشوب و فریاد از زمین بر آسمانم میرود

صبر از وصال یار من برگشتن از دلدار من
گرچه نباشد کار من هم کار از آنم میرود

از رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن
من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود

سعدی فغان از دست ما لایق نبود ای بیوفا
طاقت نمی‌آرم جفا کار از فغانم میرود

گر گویمت که سروی سرو این چنین نباشد
ور گویمت که ماهی مه بر زمین نباشد

گر در جهان بگردی آفاق در نوردی
صورت بدین شگرفی در کفر و دین نباشد

لعلست یا لبانت قندست یا دهانت
تا در برت نگیرم نیکم یقین نباشد

[illegible] باشد [illegible] انگبین
حقا که در همه طائف [illegible] چنین نباشد

[illegible]
تا یار [illegible] گوئی که این نباشد

چون روی تو [illegible]
در دور [illegible] مکر نباشد

[illegible] جهان [illegible]
[illegible] شکر نباشد

گرچه کسی [illegible] سعدی
جان از تو خوبتر نباشد

ترا [illegible] باشد
گر در [illegible] کم نباشد

من [illegible] عالم [illegible]
ولیکن چون تو در عالم نباشد

[illegible]
که [illegible] بیش [illegible] نباشد

[illegible] جهان [illegible]
که [illegible] خرم نباشد

[illegible]
که این پیمانه محکم نباشد

[illegible]
پری [illegible] آدم نباشد

[illegible]
که [illegible] مرهم نباشد

[illegible]
که [illegible] با هم نباشد

[illegible]
که [illegible] همدم نباشد

[illegible]
که [illegible] محرم نباشد

سعدی [illegible] محکم
[illegible] نباشد

گر جان ناز نینش در پای ریختی به | در کار نازنینان جان از زبون نباشد
روزی که روی زیبا طبعی که جاید | [illegible] که جانا [illegible] نباشد
عشقش حرام بادا [illegible] | وامقش که جانا [illegible] نباشد

سعدی [illegible] چون [illegible]
الا کسی [illegible] جز این نباشد

[illegible] جانان نشان [illegible] میکرده | [illegible]
[illegible] | [illegible] کشت [illegible] میکرده
[illegible] | با سعدی [illegible] چنین میکرده
کام [illegible] | [illegible] چنین میکرده
[illegible] | [illegible] چنین میکرده
[illegible] | [illegible] چنین میکرده
از [illegible] الله الرحیم | [illegible] چنین میکرده

سعدیا [illegible] شاهد [illegible]
شاهد [illegible] کی [illegible] میکرده

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چشم [illegible] | [illegible] بود
[illegible] نظر [illegible] | [illegible] مقابل بود
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
سعدی [illegible] | [illegible]

[illegible] نا [illegible]
[illegible] بود

یار [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
یار [illegible] | [illegible]
خانه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] شاهد | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

از هر بلند جنبش [illegible] | [illegible] باشد [illegible]

شب [illegible] | [illegible] شعر [illegible]

ای [illegible] | این نفس [illegible]

با دل [illegible] | [illegible] دم [illegible]

با هر [illegible] جان [illegible] | کوی [illegible] کز [illegible]

[illegible] | هر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | هر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

شب تلخ [illegible] | [illegible] بار

[illegible] | [illegible] عشق [illegible] بیدار

[illegible] | لاجرم [illegible] اشکار

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] بار

[illegible] | [illegible] غبار

دل [illegible] | [illegible] نثار

چون [illegible] بار

[illegible]

[illegible] | [illegible]

من [illegible] | شیرین [illegible] بار

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] یار

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

جز حرف ... / تا پیش ... بیت ...

گفتم که ... / بنشینم و ...

... / ...

سعدی ... / تا قیامت ... گرفتار

پروانه ... / ...

هر کس بتعلق گرفتار / صاحب نظران ...

ان روز که ... / دیوان حساب ...

یارب که تو ... / تا کی ...

... / ...

من ... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

سعدی ... / واجب ...

دولت جان پرور است صحبت اصحاب / خلوت ...

آخر عهد شب است ... / صبح ...

خیز و غنیمت شمار جنبش ... / ناله ... مرغ ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

دفتر ... شعر ... / ... مجلس ...

ای صبا ... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

اکنون که ... / ... شکسته ...

گناه کردن نهان به از عبادت فاش | اگر خدای پرستی هوا پرست مباش

[illegible] | که دوستان خدا ممکن‌اند اوباش

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] باکی [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا نیک و بد ... [illegible] خویش
... [illegible] ... خویش

سعدی اگر خاک شود همچنان
می‌شنود تا بقیامت خوش

چند ... [illegible] ... کنم
... [illegible] ...

جانا هزاران آفرین بر جانت از سر تا قدم
صانع خدائی کاین وجود آورد بیرون از عدم

خورشید ... [illegible]
وصفت نگنجد در زبان ناقص بود دست قلم

گفتم ... [illegible]
... [illegible]

چندانکه ... [illegible]
چندانکه میگویند ... [illegible]

آخر نگاهی باز کن ... [illegible]
... [illegible]

چون دل ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

امروز ... [illegible]
سالار ... [illegible]

... [illegible]
سعدی ... [illegible]

سالها ... [illegible] ... دیدیم
دوست ... [illegible] ... دیدیم

... [illegible]
... [illegible] ... دیدیم

گفته ... [illegible]
... [illegible] ... دیدیم

... [illegible] ... دیدیم
ساقیا باده ... [illegible] ... دیدیم

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
پیر گشتیم ... [illegible] ... دیدیم

با ساربان بگویید احوال آب چشمم
تا بر شتر نبندد محمل به روز باران

بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت
گریان چو در قیامت چشم گناهکاران

ای صبح شب نشینان جانم بطاقت آمد
از بس که دیر ماندی چون شام روزه داران

چندین که برشمردم از ماجرای عشقت
اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران

سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل
بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران

تا کی جفا بجانان تا وصل چون توان دید
در عالمی نیاید بی حیف جانان دیدن

عقل از چو جستن از عشق تو صبر تا چند
تو شاهدی که چون تو در عالم آن توان دید

جان بر سر قدمت تا الفت تو کوتاه
روی چو آفتابت هرگز نتوان دیدن

هر شب ز آه سیاه تو ننماید خواب
آنجا که من ز خوبی چشمان دیدن

حالی حکایت کجا خوش شب هجران ما
خوابی که از تو خیال جانان دیدن

تا کی دوزخ و بالای تو چه نظر است
در کعبه آن تو ندیدم جانان دیدن

کز تو بی جا آمد جانان و دیده در خون
جانان نمی‌توان از چشم جانان دیدن

هر دل که چشم تو ز نفس تو نشان
کز دیده نتوان هر دم جانان دیدن

ای بلبل که بجستی و در چشم دوست
بر خیره در گل ما آبی چنان دیدن

سعدی تا چشم بود و بجز یار جهانت
جان را مکان برجان تا دیدن بجان دیدن

سعدیا شکر زبان بشکاف دهانا
کو نهایت که ما صید نه افکنده توایم

ماه چنین کس ندید خوش سخن و کش خرام
ماه مبارک طلوع سرو قیامت قیام

سرو درآید ز پای گر تو بجنبی ز جای
ماه بیفتد ز برج گر تو برآیی ز بام

تا دل از آن تو شد بنده فرمان و خدم
هر چه پسندی رواست بر همه عالم حرام

گوش طلب بر در است تا که جوابی خبر
چشم امیدم به ره تا که بیارد پیام

دعوت بی خصم را هیچ نباشد فروغ
مجلس بی دوست را هیچ نباشد نظام

دود همه عمر شب هجر از او دور باد
تا شب وصل فراز صبح ندارد بشام

آن رخت چیزیست که همه عالم خوش شد
گر بکند التفات تا بکند احترام

رای خداوند راست حکم تو بر جان ما
گر بکشی بنده‌ایم ور بنوازی غلام

ای که ملامت کنی عارف دیوانه را
شاهد ما حاضرست گر تو نداری کنام

تو به لب جویبار یا به بستان وجود
من به لب دوستان والعجب صد سلام

سعدی اگر طالبی راه رو و رنج بر
یا برسد جان به حلق یا برسد الکام

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران

هر کو شراب فرقت روزی چشیده باشد
داند که سخت باشد قطع امیدواران

بایان فراق ناید بغداد	دیده دوچه بایان
[illegible]	[illegible] بر جان
[illegible]	[illegible] زندان
[illegible]	[illegible] میدان
[illegible]	[illegible]

[illegible]

آخر [illegible] کن	[illegible] کن
[illegible]	[illegible] کن
[illegible]	[illegible] کن
[illegible]	[illegible] کن
[illegible]	[illegible] کن

دنیا [illegible] کوچک [illegible]

[illegible]

اللّه که بود او جهان درست ثابت ✻ خود از ده در اثر حسنا کی بخطا نیست
در سلطنت خانه هست کوهستانست ✻ این مدعی زلکردنا ببرا نیست

هرچند که تعجب بی آزار خلاصست

صد غلغله خود بود هرچی ابد عمر ✻ تا تا بر ده ضعف تا مات چمن بر جو
خوش شتر بود از کرده رهبر ✻ مقصود خود زهر هم که دو انور جو

کاری که در انجام رسد کار رهیاست

چون که با حاصل دو آن شتاب خطاست ✻ ننگست دو جهان جان بر جهت
چون نفس که هیچ دو بد نجر سرا نیست ✻ دو رشک که دو هر دل کا هر دو جهت

صحرا و جهان صاف در داش یار ست

خوش شد جدا که غمدان محبت ✻ غارتی و بخون ستمان محبت
قردار بیند غزالان محبت ✻ خون ساقی از آنه مستان محبت

از شیخ جهیب اورضا رکتابست

این بود که با صدف خواهدم اسد ✻ هم اختر طالع بشرف خواهدم اسد
در یاد که بقا لطف خواهدم اسد ✻ دانان وصال ترحت خواهد اسد

اخر هم روز حساب است حسابست

صد سال بیاد کرده ما ایند ✻ صد سنگ ستم از فلک دلشکر ایند
هر قهر بیاد که رحم خون بن ایند ✻ بوی که رسید از صحرا ایند

دو آثر هجران ترا بس که کتابست

تحل بیهش با لا ایش سر کار ✻ تا تا هزیجان کشد عشق بعینا ن
تا شود حباب سوزد بیخ دار ✻ چون کاظم محبت کشد ابتدا

انطاس هر که سر دو نه ختابست

[illegible] من الخطوط [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] قد رتبت [illegible]

[illegible] السكاكية والاشارات [illegible]

[illegible]

فلا تعد بعدها ابدا مادة وكلف في الارجوبة كان من افاضل العلماء وصنف
كتابا في التفسير والحديث في اربعة مجلدات وسماه [illegible] وكانت وفاته سنة
تسع وعشرين وخمسمائة [illegible] من العلماء الادباء وله
الشعر الجيد الرائق [illegible]
المالك [illegible]
[illegible]
[illegible]
وكان من [illegible]
[illegible]
والفضة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال بعض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جدت [illegible] قال بعض الادباء [illegible]
[illegible]
الصوفية وكان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فاجبته [illegible]
[illegible]

وحدثنا [illegible] قال بعضهم [illegible]
[illegible] قال بعض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال بعض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

والمجنون [illegible] كند [illegible] قدم [illegible]

[illegible]

ومما يعجبني [illegible] العالمين عالم الملك والملكوت وعالم الشهادة والغيب
الظاهر والباطن [illegible] من العبارات وقد خلق الانسان جامعا بين هذين
العالمين بجسده [illegible] من عالم الخلق وبروحه من عالم الامر قال الفضيل بن عياض
ثلثة لا ينبغي ان [illegible] الغضب [illegible] والمريض والمسافر [illegible] رأيت
بعض العارفين [illegible] بعض اصحاب الحال [illegible]
[illegible] من كلام بعض الاعلام [illegible]
[illegible]
[illegible] سئل بعض [illegible] من الربيع [illegible] فقال
[illegible]

رباعی

دنیا مطلوب طالب من نشود

انفعه ان شیفته این نشود

جادو ... عارف نکند ...

الا بند ... سنکین نشود

رباعی

هر داغ ... رخ ... الها ... دیت

هر قطره ... کنج باداو ... ت

... کر خود ... زدل خبر ...

در کوی عشق ... الا ... کر ... ت

رباعی

ار رخت ... ماه ... فزون

و ... الشمس الضحی ... جدون

ابرو ... خم ...

...

رباعی

چندان ... که ... شوی

در کاهش خود ... کردو ... شوی

... نعت ...

... من العشق ... قد ...

[illegible]

ردیف

[illegible]

[illegible]

از رکاب ... بم بکوی / از ... طلب ... آید بجو ...

حاصل ما ... چه ... / گر نبود ... رصد ...

تا ... رسد ... چشم ... خون / تا ... کرم ... حاجت ...

... با حرف الف قامت / ... نغمه ... سر

... حرف ... زرد ... / خواهم ... حاجت ... زبر

کوه کن ... ستون ساختن ... / شاه ... کرم ...

... شدم ... دل ... ستون / ... خدنگ ...

... صد ... / ... خانه ... اضطراب شود

... از ... / بسوز دل ... قدر ...

[illegible] / ... که ... ب شود

... آتش ... / ... قطره خون ... ساخته ام

... / ... کرد ... عالم خراب شود

... / ...

... / ... نبود ... شود

... / ...

... / ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ ابوالحسن [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] چون نماز آن شیخ [illegible]

[illegible] بر موافق [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ شد [illegible] امام [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

حكى ان رجلاً من التجار جلس يوماً مع زوجته يحبها
وبين يديهما دجاجة مشوية فوقف سائل يحتاج اليه
فانتهره وطرده
فتزوجت بعده ببعلة رجل وجلست في بعض الايام
تأكل مع زوجها وبين ايديهما دجاجة مشوية واذا
سائل يطرق الباب فقال الزوج ادفع اليه هذه الدجاجة
فخرجت بها اليه فاذا هو زوجها الاول فدفعت اليه الدجاجة ثم رجعت وهي
باكية فسألها زوجها عن بكائها فاخبرته ان السائل كان زوجها وذكرت قصتها
مع ذلك السائل الذي انتهره زوجها الاول فقال لها زوجها انا والله ذلك

ما شاء الله سنة خمسمائة توفي فيها
امير المسلمين يوسف بن تاشفين ملك
المغرب والاندلس وكان حسن السيرة خيراً عادلاً
يميل الى اهل العلم والدين ويكرمهم ويحكمهم في بلاده
وكان يحب العفو والصفح عن الذنوب العظام فمن ذلك
ان ثلاثة نفر اجتمعوا فتمنى احدهم الف دينار يتجر بها وتمنى الاخر عملاً
يعمل لامير المسلمين وتمنى الاخر زوجته وكانت من احسن النساء ولها الحكم
في بلاده فبلغه الخبر فاحضرهم واعطى متمني المال الف دينار واستعمل الاخر وقال
للذي تمنى زوجته يا جاهل ما حملك على هذا الذي لا تصل اليه ثم ارسله اليها فتركته
في خيمة ثلاثة ايام تحمل اليه في كلها الطعام واحداً ثم احضرته وقالت له ما اكلت هذه الايام فقال الطعام واحداً
فقالت كل النساء شيء واحد وامرت له بمال وكسوة واطلقته هكذا ذكره ابن خلكان في تاريخه وذكر ايضاً
في تاريخه في ترجمة هبة الله بن الفضل الشاعر البغدادي ما صورته وحكى ان هبة الله ...
الى علي الوزير ابن هبيرة ... وكان يضرب البخل ... شهر رمضان و
الحر شديد فقال له الوزير اين كنت فقال في مطبخ سيدي النقيب فقال ويحك ... عملت

وحق حكيم ابنه فقال يا بني عليك
بطلب العلم وجمع المال فان الناس ... صنفان
خاصة وعامة فالخاصة يكرمونك بالعلم والعامة
يكرمونك بالمال ۞ وقال لقمان لابنه يا بني اكلت الحنظل وذقت
الصبر فلم ار شيئاً امر من الفقر فان افتقرت فلا تحدث به الناس
لئلا ينقصوك ولكن سل الله من فضله فالذي سأل الله فلم يعطه ...
او تضرع اليه فلم يكشف ...

نهر بعضان في المطبخ فقال وحيوة مولانا كرسي الحر فتبسم الوزير وضحك الحاضرون وحمل
النقيب وهذا الكلام على اصطلاح اهل تلك البلاد فانهم يقولون كرسي الحر في الموضع
ان اختار موضعا

وعند ذلك الملك طلب جماعة من اتباعه
صلى

بها الخفاء او الاشياء الكامنة
عنه جلس فاخذ طستا وجعل فيه دما وجعل في التي ماء من ذهب وجعل على
تاما ويطلب الرجل ويبالغ في الطلب فلما عجز عن احضاره امعشر وقال له بعد
بما جرت عادتك به من فعل السلسلة التي تخرج بها الخفايا وسكت زمانا حائرا فقال له الملك
ما سبب سكوتك وحيرتك قال اني ارى شيئا عجيبا فقال وما هو قال ارى الرجل المطلوب
على جبل من ذهب والجبل في بحر من دم ولا اعلم في العالم موضعا على هذه الصفة فقال له
اعد نظرك وغير المسئلة وجدد اخذ الطالع ففعل ثم قال ما اراه الا كما ذكرت فلما ايس الملك
من القدرة عليه بهذا الطريق ايضا نادى في البلد بالامان للرجل ولمن اخفاه واظهره فلما
ان الرجل حضر بين يدي الملك فسأله عن الموضع الذي كان فيه فاخبره بما
عمل فاعجبه حسن احتياله في اخفاء نفسه لطافة في معشر في استخراجه ولم يغيرك من الاصابة
وكانت وفاته في سنة اثنتين وسبعين وثمانين

المدائح قال الشيخ كمال الدين
الدميري في حيوة الحيوان في
الكلام على الطاوس ما نصه حكي ان
آدم عليه السلام لما غرس الكرم جاء ابليس فذبح
عليها طاوسا فشربت دمه فلما طلعت اوراقها
ذبح عليها قردا فشربت دمه فلما طلعت ثمرتها ذبح عليها
اسدا فشربت دمه فلما انتهت ثمرتها ذبح عليها خنزيرا فشربت
دمه فلهذا شارب الخمر تعتريه هذه الاوصاف الاربعة وذلك انه
اول ما يشربها وتدب في اعضائه يزهو لونه ويحسن كما يحسن الطاوس
فاذا جاء مبادئ السكر لعب وصفق ورقص كما يفعل القرد فاذا قوي سكره
جاء بصفة الاسد فيعبث ويعربد ويهذي بما لا فائدة فيه ثم ينقص كما ينقص
الخنزير فيطلب النوم انتهى حكي والله اعلم عن بعض الملوك المتقدمين وقيل ان اولاد
الفرس انه جلس يوما في قصره وحوله واذا ثعبان في اعلى حائط القصر
بالاثر ليلسع بعض افراخها وفي غضون ذلك جاءت امهن لتزق الفراخ

